هذا کتاب

رساله ای در باب

علم

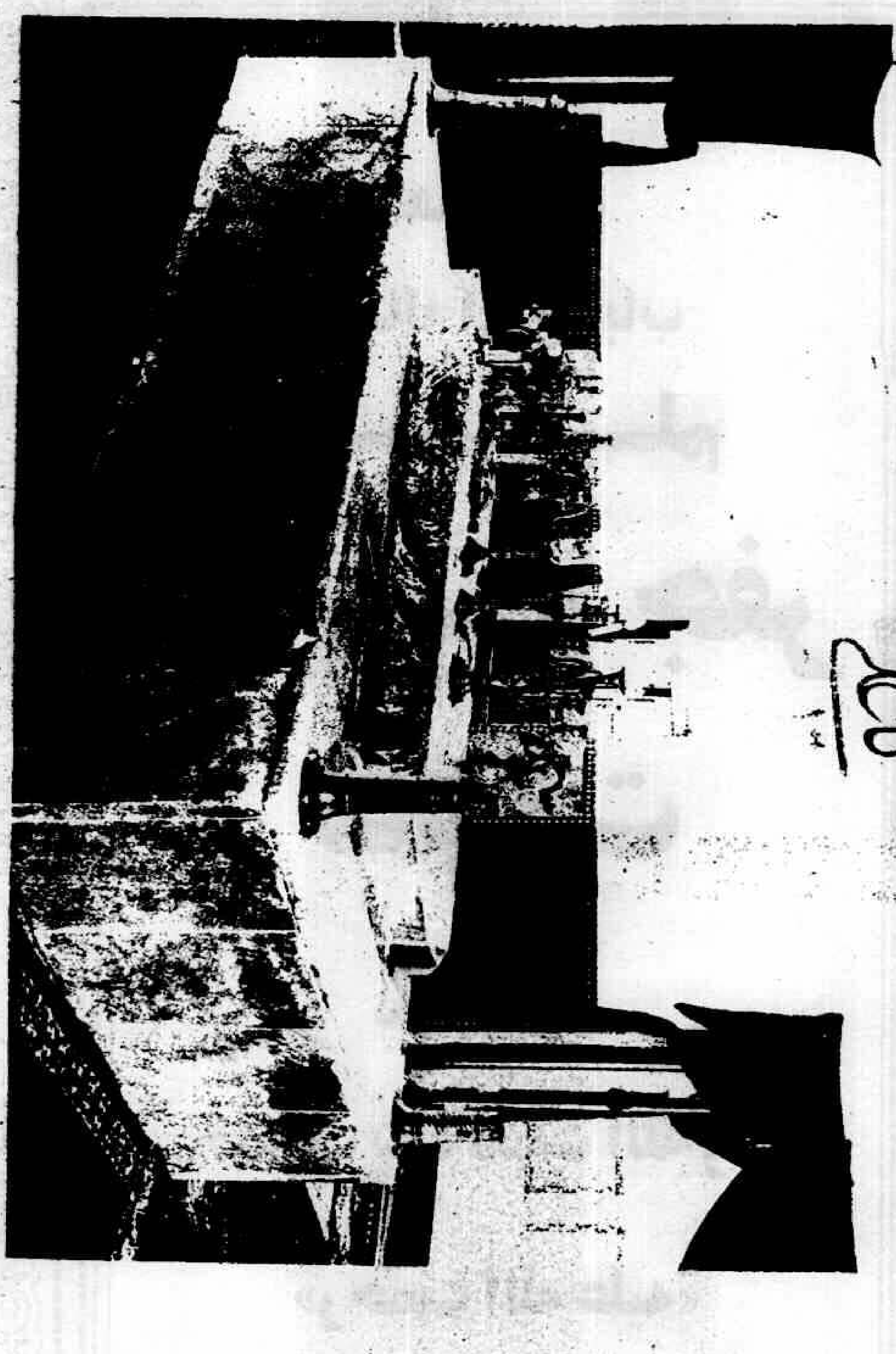
حروف و جفر

معرفت

تحریر و تصنیف

حضرت شاه نعمت الله ولی

«رحمت الله علیه»



عکسی از حرم شاه نعمت الله ولی

رساله بسم الله الرحمن الرحیم حروف

حمد جوادی که از خزانه جود موجودات علویه و سفلیه در عالم غیب و شهادت نور وجود انعام عام
فرمود و جمال آن لم یحتجب الحق چون حجب انجالی در مرایای تعینات کلیه و تقییدات جزئیه اعیان و اکوان بیصر
کنت بصره الذی یبصر به نمود و از نقطه احدیه ذاتیه و نقطه صفاتیه الهیه و نقطه اخیره افعالیه
الف حقیقی انسانیه در اول کتابخانه عالم کتابت فرمود و ذات مقدسه را با سماء حسنی و اسما با عیان ثابته
و اعیان با رواح و ارواح با شباح نمود و بمفتاح و عنده مفاتح الغیب لا یعلمها الا هو در هر شیء راز
برای خود بر اهل کشف در گشود فسبحان من جعل له فی کل شیء بابا از فتح ذلک الباب وجد له عنده بیت
هر در که بردی باکش یه معشر دگری بما نماید موجدی که ظلمت عدم را بظهور نور وجه منور کرد و آدم را
بصورت ان الله خلق آدم علی صورته مصور گردانید و صلات صلوات زاکیات لایق سید عالم و مظهر
مظهر اسم اعظم که جامع مجالی حسنه و حایز مراتب سنه بجد و متخلق باخلاق الهیه یعنی متصف بصفات و
متحقق بذات مقدسه صلی الله علیه و آله قال امیر المؤمنین و امام المتقین علی بن ابی طالب علیه السلام العلم
نقطة کثرها الجاهلون بالای یک نقطه بذات خود هویدا گردیده زان نقطه بدم دو نقطه پیدا گردیده زین سه
یک الف هویدا گردیده لیکن ظرفه که در دو کون یکتا گردیده و الف مکتوبه مرکب است از نقاط ثلثه مثل اصل
و الف معنویه از افراد ثلثه اول نقطه ذاتیه حقیقیه دویم نقطه صفاتیه نسبیه سیوم نقطه افعالیه اعتباریه شعر
نقطه در الف هویدا شد الفی در حروف پیدا شد سه نقطه جمع شد الف گفتند حرف اول چنین هویدا شد
حرف الف در جمل ۱ لام ۳۰ چون صفرش اعتبار نکنند ۳ میم ۴۰ بی صفر ۴ مجموع ۸ باشد بیت
الف و لام و میم اگر خوانند هشت جنت تراست گردانند بلکه الف اش رتبت بذات احدیه و لام و
میم اش رتبت با ئمه سبعه اسمائیه الهیه یا بگو الف ملفوظه سه حرف است اول ا ثانی ۳۰ ثالث ۸۰ دو ده
لیکن سه حرف یا دوش داره و لام ملفوظه اول ۳ ثانی ا ثالث ۴ هشت باشد زیاد خود مکتوبه و میم
ملفوظه ۳ اول ۴ دویم ۱ آخر ۴ بی صفر شعر جمله بیست و هشت اگر دانند الف و لام و میم چون
خوانی بنظر در کتابت سه حرف میدانیم در تلفظ سه در سی میخوانیم بیست و نه حرف از این سه حرف بخوان جمع و
تفصیل این کلام بدان حرف نزد یعنی لله یعنی عبد الله الف اسداش رتبت بذات احدیه الهیه

و لام اول لام معرفتست ولیکن لام از وجهی که با الف دارد تعریف علم حق میکند بذات حق ازلا و از
وجهی که با ~~الف~~ لام ثانیه دارد تعریف علم حق میکند بتجلی حق ابدا و لام ثانیه لام ملکست و ملک
صورة مالک الملکست و ها اشارتست بهویة مطلقه حق هر کرا اسم الجلی گوید. یا هادی هر چه از خدا جوید
حرف هو وحی حقیقة واحده و ها کر اشارتست بهویة بکسره و فتحه و ضمه متغایر شود حرف شین بگو اسم و اسم

ذات بین. معنیش در صورة و آیات بین. ها بکسره و ضمه و فتحه بخوان. یک حقیقت در دو آ
مرآت بین حرف باصطلاح صوفیه حروف اصلیه شئون ذاتیه اند که بعبرند بمفاتیح الغیب و
مهیات کلیه من حیث هی هی قبل از اعتبار وجود و لوازم حروف عینیه میخوانند و مهیه با لوازم
اعتبار وجود کلمه عینیه و مهیات با وجه بیش از اعتبار لوازم حروف وجودیه و مهیات با
وجود و لوازم کلیه کلمه وجودیه و صور اسماء الهیه در حضرت علمیه ما اعیان ثابته میخوانیم و
حکما مهیات ممکنه میگویند مدت دریابد که عارفان چنین میخوانند. لیکن علم شریفست نگو کسلا
حرف ترکیب کلمات وجودیه در نسخه انسانیه از حرفیست تا حروف متصله و منفصله
و بعد حضرات کلیه جمعه الهیه و ترکیب کلمه از مسمیات حروفست شعر اسماء حروف با تو گویم دریاب.
تا دریابد لطیفه از هر باب. عین اسم عه و شین اسم شه و قاف اسم قه ترکیب کرده اند و عشق
گفته و مسمی هر اسمی از اسماء حروف یا دو حرفیست یا که حرف بغیر از مسمیات تا حروف دیگر یا
مسمی است با دو حرف دیگر و هر اسمی از اسماء الهیه ذاتست با صفة متعینه معنوی عارفانی که علم
ما دانند. صفت و ذات اسم اخوانند. لفظ اسد اسم آسم و بیت. آن یکی گنج و لیک طلسم بیت
حرف و در تحقیق تا الی شفع بود و شفع بتحقیق تا الی و ترتیب از الف در جری و شفع از بی شفع
بی و تردیده لی فی. و الف مظهر توحید ذاتیست و بی مظهر توحید صفاتی شو الف و بی بیا و خوش
بخوان. سر علم حروف را میدان حرف دایره خطیست مستدیر مرکب از نقاط متواصله بیت
فی المثل یک دایره لیکن شکل عالم فرض کن حق محیط و نقطه روح و دایره اشیا بود. چون خط موهوم
که محور شش خوانند در وسط دایره در آید و دایره را قسمین کرد اند و محیط را قوسین نماید لاجرم
مرتبه واحدیه متعین شود در اعتبار وجوب و امکان بدید آید اما چون سالک بمقتضای التوحید سقاط

الاضافات اضافه وجود ممکن الوجود طرح کند سر نگان قاب قوسین درآید و اگر اضافه وجه
بواجب لذ حیثیه مغایرة زایل شود و تعیین او ادنی تحقق یابد سر و ازلش با ابد برآمیزد • از ره
شرک نیک برخیزد • اسم و رسمش همه شود فانی • چون شرک نجاک ره ریزد حرف هر حرفی روحی
دارد از ارواح و آن روح ملکیست از ملائکه و رتبه این ملائکه بترتیب مخارج حروفست در نفس
انف فی تقلعه همزه و ها عین و حا و غین و خا • قاف و کاف و جیم و شین و یا و زیا • دال و تا و
با و میم و واو هم • یاد و سیوارش توان گفتار ما حرف سنت سنیه الهیه آنست که بر صوری از
صور محسوسه که در وجود آید آنرا روحی کرامت فرماید و اگر آن صورت زایل شود روح آن صورت
مراجعت نماید ببرزخ اصلیه کما بدأ و الیه یعود • شعر هر که دارد ساغری در دی می است • جام وی
هم تجلی وی است حرف • حروف مقطعات که در اول بیست و نه سور قرآن نازل شده • به اعتقاد و
هشت حرفست اگر عشق را از مقطعات گیرند و عدد احرف غیر مکرر ست و باقی تکرار ست
چارده حرفست نیکو گوش کن • از هم جای شرابی نوش کن • الف لام میم را طا سین کاف
ها یا عین صاد حا نون قاف و هر حرفی از این حروف اسم ملکیست از ملائکه مشهود دیدم ملکی
که قاف خوانند او را • در غایت حسن بود و در عین کمال • و عمل بحروف موقوفست بعلم دقیق و
مؤثر روح حرفست بحرف نه حرف بی روح فافهم حرف کواکب ارواح ملائکه اند که مدبرا ساند
و کواکب بمنزل اجسامند و ملائکه ارواح همچنانکه از صورة انسانی به وسیله جان فعلی از و

صادر گردد از کواکب و حروف به واسطه ارواح افعال از ایشان ظاهر شود • شعر هر چه با ی
حیات دارد آن • صورتش بین و معنیش سیران حرف • عدد حروفات بعدد منازل قمر بود چنانکه
منازل قمر بعدد حروفست و لام الف حرفیست مرکب و نازل منزله حرفی واحد بکمال نشاه • و مرتبه
او در مرتبه جوزهر و عمل بلام الف در زمان کسوف که اسعد حالات قمر است اقوی بود که در اوقا
دیگر حرف • حروفات مکتوبه منقوطه که در اوایل بیست و نه سور قرآن نازل شده • یک حرفی
سه • ص و ق و ن و دو حرفی • طه طس یس حم تنزیل الکتاب من الله العزیز العلیم
حم تنزیل من الرحمن الرحیم حم عسق حم والکتاب المبین انا جعلناه قرآنا عربیا لعلکم تعقلون

حم والکتاب المبین انا انزلناه فی لیلة مبارکة. حم تنزیل الکتاب من الله العزیز الحکیم ان
فی خلق السموات والارض. حم تنزیل الکتاب من الله العزیز الحکیم ما خلقنا السموات
والارض اما سه حرفی ۱۳ الم ذلک الکتاب. الم الله. الر سوره یونس. الر سوره
هود. الر سوره یوسف. الر سوره ابرهیم. الر سوره حجر. طسم سوره شعراء. طسم سوره
قصص. الم سوره عنکبوت. الم سورة الروم. الم سوره لقمن. الم سوره سجده. و چهار
حرفی ۲ المص سوره الاعراف. المر سوره الرعد. و پنج حرفی ۱ کهیعص سوره مریم حرف
قال الله تعالی بدیع السموات والارض و قال رسول الله صلی الله علیه و آله اول ما خلق الله
القلم و عقل اول را قلم گفته اند که واسطه اخراج کلمات الهیات است از عین جمع که ذات
ازلیه است بمحل تفصیل که لوح است و حصول عقل اول که در نفس رحمانی بمثابه همزه است در نفس
انسانی و اول حرفی که موجد ایجاد موجود همزه بود و از منازل شرطین و عقل اول که باسم
البدیع آفریده اند مفعول ابداعی گفته اند و هر خلقی که بر غیر مثال بود مبدع خوانند بفتح
دال و خالق آن مخلوق مبدع بکسر دال شعر بجمیع حروف با تو خواهم گفته بسیار لاکی بخواهم
سفتن حرف حضرت الهیه باسم الباعث لوح محفوظ یعنی نفس کلیه را ایجاد کرد و از حروف
ها و از منازل بطین حرف باسم الباطن طبیعه کلیه را آفریده و از حروف عین
مهمله و از منازل ثریا حرف باسم الآخر جوهر هبا یعنی هیولی و از حروف حاء مهمله و از منازل
دبران حرف باسم الظاهر جسم آفریده و از حروف غین معجمه و از منازل راس الجوزا
هقعه حرف باسم الحکیم توجه فرمود بایجاد شکل و از حروف خاء معجمه و از منازل هنعه حرف
باسم المحیط عرش آفرید و از حروف قاف و از منازل ذراع حرف باسم الشکور کرسی آفرید و
از حروف کاف و از منازل نثره حرف باسم الغنی فلک اطلس آفریده و از حروف جیم و از منازل
طرفه حرف باسم المقدر فلک منازل و از حروف شین و از منازل جبهه الاسد حرف باسم الرب
فلک کیوان و یوم السبت و از حروف یا و از منازل زبره حرف باسم العلیم فلک مشتری و از
ایام یوم الخمیس و از حروف ضاد معجمه و از منازل صرفه حرف باسم القاهر فلک احمر دن بهرام

و از منازل عوا و از ایام یوم الثلثا و از حرکت لنی فلک ظاهر میشود حرف کاف از حروف
لفظیه حرف باسم النور فلک شمس که قلب سماواتست و مسکن قطب ارباع اوتاد است و از حروف
نون و از منازل سماک و از ایام یوم الاحد حرف باسم المصور فلک عطارد و از منازل غفر
و از حروف را و از ایام یوم الجمعه حرف باسم المحصی سماء سادسه و از حروف طاء مهمله

و از ایام یوم الاربعا و از منازل زبانی حرف باسم المبین سماء دنیا و یوم الاثنین و از
منازل اکلیل و از حرکت لنی فلک دال مهمله آفریده حرف باسم القابض حق سبحانه و تعالی
کره اثیر و آنچه ظاهر میشود در اثیر از ذوات الاذناب و احتراقات و از حروف تاء منقوطه
و از منازل قلب الاسد حرف باسم الحی ایجاد میفرماید هوا و هر چه ظاهر میشود در هوا و از حروف
زاء معجمه و از منازل شوله حرف باسم المحیی آب و هر چه ظاهر میشود در آب و از حروف سین
مهمله و از منازل النعائم حرف باسم الممیت زمین می آفریند جل ذکره و آنچه در زمین ظاهر میشود و
از حروف صاد مهمله و از منازل بلده حرف باسم العزیز معادن و از حروف ظاء معجمه و
از منازل سعد الذابح حرف باسم الرزاق نبات از مولدات و از حروف ثاء معجمه و از منازل
بلع حرف باسم المذل حیوان و از حروف ذال معجمه و از منازل سعد الاخبیه حرف باسم اللطیف
جن و از حروف باء معجمه و از منازل المقدم حرف حضرت الله تعالی باسم جامع یعنی الله
انسان را ایجاد فرمود و میفرماید و از حروف میم و از منازل مقدره الفرع المؤخر حرف باسم رفیع
الدرجات ذو العرش مراتب که امور اعتباریه است تعیین فرموده و از مراتب حروف و اول
که اول عدد و کامل است و از منازل رشا شعر ایجنس ... ام تعیین تعیین دیده بکش و آنچه
بین حرف بمجموع مراتب حضرت الهیه را بالاصالت نموده و ظهور احکام مراتب در عالم و اعلی رتبه
الهیه ظاهر در انسان کامل و اعلی رتبه غناست شعر آن رتبت ذات حضرت اوست. از عالم بعالم
و اگر خواهی بگو احتیاج حسب بهر شئ که اینهم مرتبه انسانی کاملست هست همه عالم فدای او باشد.

هرچه باشد برای او باشد تو انسان کامل جفرا در اشیا متجلی یابد لاجرم محتاج بهر شی بود قال تعالی یا ایها الناس انتم الفقراء الی الله فاقهم شعور آزاد ز عالم و عالم محتاج باین غنی باهم چون نور بخشم من نما به. در جمله جمال اسم اعظم. هر صورت و معنی که بینی جا ست در مقام اعدام و هر اسمی از اسماء الهیه را مرتبه ایست خاصه و هر صورتی از صور عالم رتبتی دارد که آن دیگر ندارد و مراتب لایتناهی لاجرم مفاصله در نعت واقع بود و در اسماء الهیه و مراتب کونیه رفیع و رفیع باشد و اگر صور نبودی تمیز اعیان از یکدیگر نبودی و اگر مراتب نباشد مقادیر اشیا معلوم نگردد و منزلت صورتی از صور دانسته نشود و گفته اند انزل الناس منازلهم و بر تبه فاضل از مفضول توان شناخت در رتبه ظاهر گردد حقایق اسماء الهیه از عموم تعلق و خصوص تعلق در رتبه جام از شراب و حباب از آب و موجد را از موجد و مظهر را از مظهر تمیز کرده شود و هر حرفی با اسمی از اسماء الهیه توجه مناسبه اشارتی رفت و جامع صور موجودات نفس الهیت و جامع حروف نفس انسانی در رتبه حروف بر تبه کاتب و اول حرفی که ظاهر میشود در مخرج اول همزه است و اول بنای شرطین در باب مناسبت میان حروف هست تا با خر انجیس میدان تمام. بکید و حرف کر بجوانی در اسم حرف هر حرفی مفتاح اسمیست از اسماء الهیه و دز نسته که اصحاب صوفیه و ارباب الهیه ذات با صفه متعینه اسم میخوانند و سماکه ظاهر میشود از حروف اسماء ز سما میگویند و اسماء الهی نامتناهی حروف متناهی ابجد و احد ابتدا کرده اند با سماء کثیره چون ملک و مصور و منان و معتمد و مغنی و محیی و ممیت و مغیث و مومن و مهیمن و معز و مذل و مقدم و مؤخر و میم حرف احد است و در کتابت میم یک حرف است ولی ... گفته و است. افتتاح اینهم اسماء ربانی بدوست حرف حروف

مکتوبه ۱۸ اند و ملفوظه ۷۲ و لام الف حرفی نیست مرکبه بمنزله حرف واحد بکمال نشاء حروف در رتبه این حرف در رتبه چون زبر و اسماء حروف یا دو حرفیست یا سه حرفی هست با تو گویم ابتدا تا انتها. گوش کن تا بشنوی از من حال ۳ ۳ ۲ ۲ ۲ ۳ ۲ ۲ ۳ ۲ ۲ ۳ ۳ ۳ ۲ ۲ ۳ ۳ ۲ ۳ ۲ ۳ ۳ ۳ ۳۳ ۳ ۲ ۲ و مسمی هر حرفی از اسماء حروف اول آن اسمست و اسماء حروف را مناسبت با حرفی دیگر با

مبانیست با دو حرف دیگر و ترکیب کلی از مسمیات حروفست نه از اسما شنو حرف و سعی حرف میدانم
دفتر کاینات میخوانم حرف حروف حقایق بسیط اند از اعیان هست حروف کتاب محقق بخوان که یابی
حقایق ز اعیان عیان حرف حروف عالیات شئون ذاتیه اند در غیب الغیوب چون شجره در نواة
لاجرم عارفی چنین فرمود عربیه کنا حروفا عالیات لم نقل متعلقات فی ذری اعلی القلل شنو ما جمله
حروف عالیاتیم مدام ٭ پنهان زهمه بغیب ذاتیم مدام حرف لفظ الله سه حرفست الف ۱ لام ۳۰
ها ۵ و آدم ۳ حرفست الف ۱ دال ۴ میم ۴۰ جمع صفر مجموع ۹ لفظ نسبه آدمست بحضرت الله بحسب
حروف اسم حضرت ما نسبه خود درست کردیم باد خود بهتر ازین نسبه ما هست بگو حرف لا اله
الا الله ۱۲ حرفست و محمد رسول الله ۱۲ حرف مجموع ای العقل بهشت در وجه مناسبه نظر کن ٭
گر دریابد مراخبر کن حرف لا اله الا الله ۱۲ حرفست ۳ غیر مکرر و ۹ حرف تکرار شنو الف و
لام و ها بود مقصود ٭ سید عارفان چنین فرمود حرف عقل الکل سبب امداد الهیست
در وجود همچنانکه همزه در نفس انسانی موجب امداد او بود در صورتیکه امداد متناهی میشود بر
هر طبیعتی در درجات اربعه و هر مدی زیاده بر اصل بقدر اصل بود و اصل الف طبیعتست
در ممدود و مثال آن و ما آتین مقدار یک الف فی قراءة موسی از ابی عمرو و یکوجه از قالون در
روایة از ابن کثیر و ما آتین مقدار دو الف فی قراءة قالون و روایة از ابی عمرو بخلاف و ما
اا آتین مقدار سه الف فی قراءة لابن عامر و کسائی و ما ااا آتین مقدار چهار الف فی قراءة
خود ورش و عاصم و ما اااا آتین مقدار پنج الف فی قراءة ورش و حمزه و بعضی برانند که مقدار شش
الف هست لابن قراءة تمام میدانیش حافظانه بیا و بخوانش و امداد در نفس رحمانی ایجاد نعمست بر
تعقل تضعیف و الله یضاعف لمن یشاء و تعقل زیاده بعد از اصل تواند بود و هر طبیعتی بمنزله
عقل اولست مثل مد الف و نفس کلیه زیاده بر عقل بر قدر اصل بود و طبیعه کلیه بر قدر عقل و جوهر
هبا یعنی هیولی بر مقدار عقل بعد از آن جسم کلی بعد از ینها صور بود تمام و مراتب ابعد در مذکور
هم بر اصل اید ندلیکن چاره اصل اصلش بگو بدان ای یار حرف با اعتبار ذاتست بحسب ظهور حضور و
وجود و هو اعلم. رذاتست بحسب غیبه و فقدان هست غایب ز حقیقت و هو ازان میگویند کم کرده

هویّة وبهو بنحو به حرف سین انسان در میان دو آن در آمده است و سین از کتابت سه دندانه دارد
و انسان سه رو و جهت با واجب الوجود دارد و وجهی با عالم ارواح و وجهی با عالم عناصر شعر گر برافتند
سین انسان ز میان ۱۰ اول و آخر نمانند غیر آن حرف نقطه چهار حرف است نون ۵۰ قاف ۱۰۰ ابی صعر
طا ۸ ها ۵ چنانکه مجموع ۲۹ باشد شعر مجموع حروف نقطه میدانش لیز نکته میان و حرفها
منوانش حرف انسان کامل جامع جمیع مراتب حروف است و انسان کامل کون جامع است جامع
کون جامع هست و هشت انسان کامل هست و هشت هست و هشت حرف است اگر جوئی بجو زین هشت و هشت
حرف انسان کامل ۲۸ منازل دارد بعدد حروف مفرده و هر منزلی از این منازل متضمن منازل

متعدده و در مقام جمع وجود ظاهر میگردد و از وی نشانه چند که دلالت کند بر حق و آن نشانها
۱۸۳۸ است و تحقق حکم نیابت و مرتبه خلافه بیابد که بطریق کشف و عیان عالم بود نه بوجه
کسب و بیان معانی حروف مفرده که در اول ۲۹ سوره قرآن نازل شد • همچنین فرماید شعر بر تو
گر روشن شود اینحرف • باز یابد سر آن حرفها حرف الحرف هیئة تعرض للصوت فیمتاز بها عن
صوت آخر مثله و حرف یا مصوته است چون حروف مد و لین یا صامته و آن یا غیر مصوته بود یا
آنیه صرف ذات همچون تا و طا یا زمانیه چون فا و قاف یا شبیه زمانیه چون زا و حا و متماثله مثل
یائین ساکنین و متخالفه بذات همچو با و میم و بعرض یا ساکنه و متحرکه در اعراب کسن و اجتماع
ساکنین صامتین خلاف حرف اسماء الهیه در عالم خلق و امر یا متقابله اند چون معز و مذل و
محیی و ممیت یا متغایر چون علیم و قدیر و نزد اصحاب صوفیه هر اسمی از اسماء الهیه ذاتست با صفت
متعینه و صفت نسب و نسب امور عدمیه لاجرم در مرتبه احدیت اسم عین مسما باشد و در مرتبه واحدیت
عین من وجه و غیر من وجه حت نوجوان کام خود از پیر جو حل این مشکل از این تقریر جو حرف تعلیم
آدم را علیه السلام بوضع الهی بوده نه باصطلاح و وضع و صورت انسان اول بتزیینین مخلوق
شده یعنی بجمال و جلال شعر آدمی عاشقست و معشوقست • بجلال و جمال مخلوقست عزمته من کل
شر لبه و لطیفه مستودع فی هذه المجموعة • و بعد از تعدیل صورة آدم باشارة و نفخت فیه

من روحی از نفس رحمانی روح حقانی اضافی متعلق صورت او شده و در آن نفخه الهی را اسماء
الهی بوده است کون جامع جامع اسماء اوست • نیکو دریابش که این رمز نکوست • قال رسول
الله صلی الله علیه وآله ان الله خلق آدم فتجلی فیه بذاته وصفاته • شعر • گنج و گنجینه تویی ای ماهروی
هرچه میخواهی ز عین خود بجوی • حرف • وجود محض قابل عدم نیست ازلا و ابدا و آن وجود
واجب الوجود است و عدم محض قابل وجود نیست ازلا و ابدا و هو المحال • و امکان محض
مرتبه ایست میان وجود و عدم لاجرم نور عالم از وجه وجود نفس رحمانیست که معطی وجود
ممکناتست و ظلمت عالم طبیعه عدمیه است از روی وجود نیک روشن • و از وجه عدم تمام تاریک
حرف • عالم هم حاملست و هم محمول بحسب صورت و جسم حامل و باعتبار معنی و روح محمول • شعر
رندی باعتباری ساقی باعتباری • فانی باعتباری باقی باعتباری • حرف • کتب منزله و صحف
مرسله کلام الهیست و ظاهر از نفس رحمانی و حق تعالی متکلم بکلام واحد اما عبارات که دلالات اند
مختلف توریة عبرانیه و انجیل سریانیه و قرآن عربیه و سور قرآن منازل معلومه و جامعه آیات و آیات
جامعات کلمات و کلمات جامعه حروف و حروف ظروف معانی و در هر حرفی معنی ظهور کرده و
نزد علمای رسوم حروف اصلند و معانی فرع و عند المحققین بالعکس اما امهات مخارج حروف انسان
را یا باطن قلبست یا صدر یا حلق یا حنک یا شفتان و باقی مخارج متعین میشود میان دو
مخرج از امهات مخارج حروف فافهم و اصول که از نفس رحمانی صدور یافته عقل اول و نفس
کلیه و نفوس فلکیه و اجسام بسیط و رتبه خامسه اجسام مرکبه و نفس رحمانی صدور و بلغ سرایت کرد
درین اصول خمسه • حرف • حروف اصلیه الهیه عبارتست از تعقلات حق اشیاء را از حیثیه
کینونیة اشیاء در وحدانیه و نظر آن صور نفسیه الهیه قبل از تعینات صور متصورات و آن
تصورات مفرده است خالی از ترکیب معنوی و ذهنی و حسی و این تعقلات را مفاتیح اول میخوانند
و مسمی اند بمفاتیح الغیب و اسماء ذاتیه اند و امهات شئون اصلیه و مهیات از لوازم این تعینات اما تعقل
ثانی تعقل ثانیست در عرصه علم ذات از حیثیه امتیاز نسبی آن حضرت ارتسمت و اشارتی بدان
رفته • حرف • نسبت ارواح عاریه در صور جزئیه بمناسبت اقربیت بتجلی الهی در صور مشهوده از جسم

ان فی و بمیت صورة باری مجهوله بوده نزد بشر از غایة لطافة و اگر کسی را معلوم شود با علام الهی باشد
با علام الهی میتوان یافت. بهدایة موسی از خضر آنچنان یافت. و اگر چه اسمای الهیه متعلقه اند با کوان
اما بعضی در ممکن معین اقوی اند لاجرم نسبة آن ممکن باسم اغلب کرده ایم که حکم و اثر آن اسم در آن
ممکن اکثر است همچنانکه نسبة یوم السبت بزحل و یوم الاحد بشمس و یوم الاثنین بقمر و یوم الثلثا ببهرام
و یوم الاربعا بعطارد و یوم الخمیس بمشتری و یوم الجمعه بزهره شعر بجان اسم غالب اردانی. نسبة
خود درست گرداند حرف انسان کامل صورة اسم جامعیت و مرآة حضرتین یعنی وجوب و امکان و مرتبا
بدین یعنی جمال و جلال و او را از دو حروف حرف میم است که آخر حروفست و واو که بعد از میم است
از برای مراتب عبود و مراتب شامل حق و خلقیت و مراتب حضرت الهیه را باصالة نبود و ظهور احکام آن
مراتب در کون و رتبه اعلی الهیه ظاهره در انسان کامل و علاو رتبه رتبه غناست که از عالم شئونش رتبه الحاصل
الهیت. اینمرتبه آن پادشاهیست. و الله غنی عن العالمین صفت حضرت که غنیست از من و تو
ما هم فقیر حضرت اوئیم اما اعلی رتبه عالمی در غناست بهر شئی از آن شئ رتبه هر چه دارد مر غنی تا آن باشد
چونکه وادی غنا چنان باشد و اگر خواهی بگو که انسان کامل محتاجست باشیا کما انهم رتبه انسان کامل
هر چه باشد برای انسانست. لاجرم الی فقیر از آن سانست. همه عالم چو آئینه نگرد. آن یکی در هزار میشود
حرف قال الله تعم و ما رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی ای ما رمیت من کونک حقا و لکن الله رمی لانه
الحق اول نفی رمیت است و ثانی اثبات رمی و لکن الله رمی الله را که و ما رمی الا بید رسول الله صلی
الله علیه و آله پس صورت و معنی بهم چون آمیخت. در سبب بیان و هم سبب رانکه حرف قال الله تعم و ان من
شیء الا یسبح بحمده و لکن لا تفقهون تسبیحهم ای لا تفقهون تسبیحهم الا بکشف الالهی است همه تسبیح حضرتش
گویند. همه میی که مسبح اوئید. لاجرم همه عالم بنفس رحمانی متنفس اند و نفس حق را باطنست و خلق انهار
بمکان الخلق هو ظاهر و الحق باطن مستور فیه شعر خلق و حق را همه کس بنگر ظاهر و باطن ای پسر بنگر حرف
حضرت حاکم مطلق و حکیم بر حق بحکمه بالغه تا مدت طه شکلها آفریده و شکل قید است و متشکل مقید
بشکل و شکل معقول و متشکل محسوس و مجموع عالم موجد و الله تعم موجد و قال الله تعم قل کل یعمل علی شاکلته

مشکلات حل شود و بپا اید و ست. مشکل گشای عالم اوست؛ حضرت ودود داود در اعلیه السلام
اسمی عطا فرمود از چهار حرف منفصل و اهل الله فرموده اند که حق جل و علا مارا تنبیه کرد که داود
منقطع بود از عالم و اگرچه در معنی واصل بود بحق اما اتصال او از اسم او معلوم نشد و الف
دال الحمد دلالت کرد با نقطاع او از عالم و حا و میم خبری میدهد از وصال او بحق و الف و دال
از حروف منفصل اند و حا و میم از حروف متصله بیت آنچه داود داشت در معنی اسم احمد خبر داد ما را
حرف رتبه ملایکه که ازدواج حرف نشد بترتیب مخارج بقطع اولش ها و آخرش واو است و از
ترتیب حروف در معنی هیچ ترتیب در کلمات مولفه لازم نیاید و اگر نفس و استعدادات مخارج در
تنفس نبودی حروف را وجود مسموع ظاهر نشدی و اگر نه تالیف حروفات بود کلمات تعبیر نمیگردد
لاجرم وجود مربوط بود بعضی ببعضی و نفس رحمانی جامع موجودات است همچنانکه نفس انسانی جامع

حروف و اشیای ممکنه یا بسیطند یا مرکبات و بسیط بمثابه حرف مفرده و مرکبه کلمه شیخ جمع کن تا جامع معنی
باشی تمام. حرف حرف آن بخوانش و السلام حرف حرف واحد چون مجتمع شود با حرفی دیگر حکمی دیگر
حکم اول نباشد مثلا قاف دلالت میکند بامر وقایه اما مجتمع بالام قل حاصل شود و با میم قم و از صورت
اجتماع قاف با لام یا میم چون سید بنده را گوید از بنده قول ظاهر شود و اگر فرماید قم قیام از
عبد بوجود آید همت این رموزی که گفتم در یاب. تا بگویم لطیفه از هر باب حرف معلوم شد که
کلمه در نفس جملهٔ کائنات امر خواندند چون ظاهر گردد بر اعیان کلمات گویند لاجرم عالم کلمات الهی
بود و در عبارت کلمه که اصل کلمات است معبر بود بکن و لفظ کن بوجود به و نایب مناب مجموع در امر الهی
همچنانکه فا و عین و لام فعل در جمیع اوزان و کن قایم مقام قل و قم است فافهم حرف ب
کون کلمه فردیه است بواو که میان کاف و نون است اما از بصر محجوب بواسطه غشاوه و ادراک نمیکنند
و بجهت لفظ و خط دو حرف می بینند همت گردد و جهات سته آن به میان. روشن شد که کون کن نام
آن. و کاف کن کاف اثبات است و کاف فلم یکن کاف نفی باید که بکاف اثبات اثبات نفی کشیده
گردد و بکاف نفی نفی اثبات تعطیل همت همیشه فیض خدای بر عالم نه آنکه منقطع شود
بخشش خدای علم. و از فیض لاینتهای الهی هر قابلی بقدر قابلیت محظوظ میگردد و هر اینه کل ما نس

مشر بهم از امداد موجودات یا طبیعی یا زیاده بر طبیعی و طبیعی محتاج الیه باشد و زیاده غیر محتاج
الیه و بقدر حاجت یا بقدر طلب و نزد علمای علم حروف همزه نصف حرفست و الف نصف حرف
اول اسم الظاهر و آخر اسم الباطن و هکذا اسم حرفست احد و مدد امداد محسوستست جز امداد معنوی
و نفس متخالف در امداد موجود مشوم و جز خویش بیاد دریاب ● عین ما را بعین ما دریاب ●
والله اعلم بالصواب ابجد بطریق مخارج اهح غخق کجش نصل یرط دتز سضظ
بمو شعر بیست و هشت الف حروف بر خوانند ● همزه رش اولست تا دانی ● لیک بر ترتیب مخرج خوش
میدانی ● ای عزیز لطیف کرمانی ● صح بلغ تمت والحمد لله والمنة لنعمة لله علینا النظم ایم که

هم گوهر وش همیم ● هم بنده و هم حق و آنهیم
معرفت شناختن قطره است
در دریا و دیدن دریا در قطره مجملا و مفصلا دریا
عین ما را بعین ما دریاب

تم فی شهر شعبان سنه
۱۰۸۴

هو الله

[illegible]

رساله مسمی بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین بلوایح

قال الله تعالی الله نور السموات والارض الآیه و قال رسول الله صلی الله علیه و آله ان لله سبعین الف حجاب من نور و ظلمه لو کشفها لاحترقت سبحات وجهه ما انتهی الیه بصره من خلقه شعر آن ظلمت و نور جسم و جانست وین هر دو حجاب عارفانست * گر برداری حجاب اینها ما را بخدا الیقین همانست * یا اخوانی کتبه شوارق الانوار اعلم ان التجلی عند القوم ما ینکشف للقلوب من انوار الغیوب و نقول لیس حجابه الا النور و لا اخفاؤه الا الظهور لشدت ظهوره محتجب است و بسطوت نور مستتر و نور واحد در مراتب و مظاهر متعدده بر مقامات مختلف و نور ظاهر بمظهرات و اصل وجود ظهور وجود بود و اصل خفا عدم و اگر نه نور وجود بودی عالم در عدم بکلی و بی نور علم حقیقت اشیا معلوم نگردد و اگر نه ضیا باشد محسوسات در ظلمت مستور باشد زیرا که بضیا واقع شود ادراک حس و بعلم در عالم معانی و بوجود حقایق که موجب شهود است در عالم اعیان ثابته و ارواح مجرده و ذرات کاینات باشعه نور حقیقی منور اند نعمت و اگر نه نور وجود وی باشد دیگر با وجود کی باشد و ظاهر عالم صورة نور است و باطن عالم معنی نور و قد اخبر الحق جل جلاله الله نور السموات والارض یعنی سموات ارواح و ارض اشباح بنور منور حقیقی منور اند شعر نور او عالم منور ساخته لطف او ما را آلوده

ساخته فان اسم الذات والنور اسم من اسماء الصفات معناه انه ظاهر بنفسه مظهر لغیره لاجرم محقق
که بعلم کشفی تحقیق یابد رحمة حضرت الهی بعنایت نامتناهی شامل حال او گردد تا بعلم وعلمناه من لدنا علما ادراک
حقایق اشیا کند ولیکن علم صحیح نوریست که کاشف ادراک رساند ولیکن نور عبارت از تجلی الهی است در حضرت
نورانیه پس نور علم ما از نور او بود لاجرم لیکن علم ما نیکو بود لاجرم اسم نور بر عین نور حقیقی مجاز محض
بلکه نورانیه غیر نور الانوار مستعار است از وی و نسبت مستعار بمستعیر مجاز محض و میان نور وجود و
ظلمت عدم خطیست موهوم و هر شیئی از اشیاء ممکنه وجهی با نور وجود دارد و وجهی با ظلمت هر آینه ازلا و ابدا
باقی باشد من وجه وفانی من وجه الفکنه فان لم یزل والباقی باق لایزال شعر فانی لایزالی و باقی لم
یزلی هستند و نیستند و شکوک را یکنند قال الله تعالی کل شیء هالک الا وجهه پس زین رو که ما ایم فانی ما ایم
زان رو که او ایم باقی ما ایم لاجرم وجود خیر محض است و عدم شر محض و شرف نور وجود که نور حقیقی است
بالاصالة بود که سبب ظهور موجودات است و حضرت واجب الوجود جل جلاله عالم را از کتم عدم بوجود
آورد لاجرم عالم در مرتبه ضیا بود که جمع جمیع نور و ظلمت و برزخی میان وجود و عدم و ظلمت

عالم از جهت عدمیه او پست و نورانیه از جهت استفاضه نور وجود هر آینه هر موجودی نظر با وجود او
از خیر صرف خالی نباشد اما انسان کامل جامع جمیع خیرات است و باین جامعیه مستحق امانت و خلافت شعر
کون جامع جامع اسما بود او مقدم بر همه اشیا بود لاجرم هویة الهی در مرایای لامتناهی متجلی است
و هو معکم اینما کنتم با همه است و هو با همه اسما و صفات در کمل و اقطاب بظهور فرموده و در
سالکان ببعضی اسما و صفات و در بعض موجودات مخفی مانده و هویة بحسب ظهور اسما و
صفات در بعضی مظاهر افضل باید و در بعضی مفضول و هر اسمی از اسمای کلیه الهیه که مقدم دارای
براسمای جزئیه که تابع آن اسم بود بالقوه در ضمن این اسم معظم بود و آن اسم کل مقدم مسمی باشد
براسمای جزئیه اگرچه از حیثیه هویة تابع عین متبوع بود چنانکه گویند ان الله هو السمیع العلیم
و درین آیه که اسم ذات است مسمی گشته بسمیع و علیم لاجرم الله که اسم جامع است او را تفصیلی باشد
و هر اسمی از اسما تابع او ما هویة با همه اسما است و نیست عنه چون هویة ملکیست اسما را به تمیز

یکی بود اسماء و هر اسمی را نوریست و هر نوری را اثری حکمتیست و هر تجلی مستلزم علمی و هر علمی منتج ذوقی
من ذاقه یعرفه شعر: بهر اسمی ما نوری بتابد * بهر نوری دری بر ما گشاید * فسبحان من جعل له فی کل
شی نورا * از فتح لک الباب وجد لعله عنده همت * هر در که بروی ما گشاید * حسن دگری بما نماید
هر دم بپیاله شرابی * ما را ذوقی دگر فزاید * لاجرم هر فردی از افراد موجودات ممکنه مشرف اند
بتشریف شریفه وجود از واجب الوجود و آن نوریست منطوی در اشیا شعر در قیامت
نور او ظاهر شود * او به مشهود خویشتن ناظر شود * و نوریست پوشیده * در ظلمت لیل که چراغ بنیابت
آن نور از طریق با شعشعه ظلمت را زایل میکرداند و مومن در قیامت بظهور دو نور یعنی با جماع
نورین توجه نماید برؤیه نور مطلق کما قال صلی الله علیه و آله بشر المشائین فی ظلم اللیل الی المساجد
بالنور التام یوم القیمه و نور تام جمعیت میان دو نور هست لیکن دو نور را بتو نماید بود
نور چنین به بین او * و مسجد بیت الله است و مومن سعی نماید بسوی بیت الله از برای مناجات
بتخصیص در وقت صلوة صبح و عشاء آخر شعر و الله که نیست ما را در باب شأن رسش
خدا اما لاجرم از شأن نور ظهور و اظهار است و از شأن ظلمت خفا و اختفا و قیل الظلمة عدم النور
عما من شأنه ان یتنور و کمال جلا و استجلاء نور تام تجلی ذات الهی تواند بود و نور شعشعانی و غیر
شعشعانی شعشعانی اشعه نور ذاتست و راوی روایت میکند که سائلی سوال کرد که هل رایت
ربک فقال رسول الله صلی الله علیه و آله نور انی اراه هست لیکن نور شعشعانی نا دیده که ببینم چون
چشم خیره گردد بر چشمی کی بشنید * قال الله تعالی لا تدرکه الابصار و هو یدرک الابصار بنور شعشعانی
مدرک ادراک نتوانه کرد چون نور قمر در غایت جلال و وضوح فیه یقول صلی الله علیه و آله ستروون
ربکم کما ترون القمر لیلة البدر شعر سخن نور را اینچنین بشنو * رمزی از نور نور دین بشنو لاجرم
نور حقیقی ذات الهیه است و نور اسمی از اسمای ذات و در مرتبه احدیه عین مسماست و از اسماء
اشعه ذاتیه اعیان ممکنات ظاهر شده لاجرم ممکنات حجاب باشند شعر لیکن نور اعظم که
کنعتم با هل نور – ذرات کائنات منور از نیر ظهور * اما نوری که رسول صلی الله علیه و آله فرمود آن نور

شاهد است بیت نعمت الله را نگوئی می بین ٭ نور او را بنور او می بین اما انوار معانی مجرده است
از مواد یعنی از معارف اسرار و عبارات شعر این علم بهیچ زبان نتوان کرد انوار معاینت بیان

یا انوار ارواح که بروح القدس جامع مجموعیست کشف این اسرار ما را روی نموده انبیا انوار در
یکی بروح نبوه و تجلی ذات انوار ارواح ملائکه مخصوص انبیا و رسلست صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین
لایحه انوار معیت فی قوله و هو معکم اینما کنتم شعر این معیت عام باشد برهمه کی شناسد این سخن
هر بیهده ما معیت اختصاص مثل معیت حق با موسی و هرون فی قوله تعالی اننی معکما اسمع واری بیت
این نور نصیب خدمت خاصانست ٭ هرگو یابد نور چنین خاص آنست لایحه محقق از نور حقیقت سعی نماید
بکشف نور شریعت از صاحب انعام از نبی است معصوم و اگر ولی است محفوظ زیرا که علامت علم صحیح و
کشف صحیح بشرع محمدی در علم او نه از زیارت انجیر علم الجوان ای یار اما دیگری که از نور شریعت
بنور حقیقت توجه فرماید در خطری عظیم باشد ممکن که بصیب یعنی و تمکین که مخلوط انوار متولد و امهات
وانوار علل و اسباب تجلی الهی است از عقیقی که موثر است با این انوار مبرهن گردد قوله تعالی ان الذین
یبایعونک انما یبایعون الله ید الله فوق ایدیهم فوکه ایضا و من یطع الرسول فقد اطاع الله شعر
دل چو روشن شود ز انوارش ٭ بنماید چو نور اسرارش لایحه اعیان ثابته صور اسماء الهیه اند در
حضرت علمیه و متعینه بتعینات فتکثره و من حیث الحقیقه عین و من حیث التعینات ظلال و
موجودات خارجیه همسایه این سایه و مستدل از ظل استدلال جویه بمظل و محقق از دو ظل بظل
چنانکه سید العرفا فرمود عرفت الاشیاء بربی ما عرفت ربی بالاشیاء زیرا که معرفت اشیا بجواهر
اشیا معرفت عرضیات و معرفت نور بعین نور معرفت ور شناخت قال رسول الله صلی الله علیه و آله
عرفت ربی بربی بیت حق الخلق هر که شناسد نه عارفست حق را بحق شناس که عارف چنین بود
کجا ذاک بفعلی عارف بی جاهل و عارفنی بی عارف بالحقیقه شعر او را باو شناس چو گوئی که عارفی
گر عارفی تمام بدان این لطایف لایحه وجود اضافی ظل وجود الهی است مستفاد از اسم الرب او
با این نور مربوب ظاهر گشته و اعیان ممکنات محل ظهورات ظل الهی اند و این نور وجودی که متعدد گشته

در خارج بحسب استعدادات و قابلیات اعیان هر آینه وجود کونی ظل نور رب بود در غایت صلوح و منصبغ بانصباغ اعیان لون الا لون اما زینت هر چند که آب را نباشد لونی چنین در دو قدح گر نماید لونی آب در هر قدح که جا گیرد. در رنگ آن لون آن اما گیرد استعداد ظل وجودی مر اعیان ممکنات در صورت غیب مجهول است یعنی مجهول غیر الله شیء در کنند غیر او کسی معلوم. آن ضد اگر وه باشد بس مفهوم ز ظلوم و جهول است بظلمت عدمیه نسبت خارج از شأن ظلمت خفا و اختفا است از شأن ضیا ظهور و اظهار است هر عین ظل اسمی است از اسمای الهیه و اسما ارباب اند و اعیان عبید و بواسطه بعد مناسبه چنان مینماید همچنانکه وجه مستدیره در مرآة مستطیله مستطیل و وجه مستطیل در مرآة مستدیره مستدیره صفت چنانکه آینه باشد چنان نماید رو. ببین بر دیده سیه که دیده ام نیکو لاجرم عین قابل الوان زجاج نیست اما در نظر احمر و اصفر و اخضر نماید و متنوع بتنوع الوان زجاج پدید آید و فی نفس الامر منصبغ نشود در ظهور لیکن رنگ نماید ترا. ورنه بی رنگست عین نور ما لاجرم کمال مطلق ذات حق است کما قال جل جلاله والله غنی عن العالمین بیت بوجود او غنی بود از ما. همه عالم بحضرتش فقرا و کمال انسان موقوف است بر صور رحمانیه بطریق احاطه تمام حروف کتاب اگر خوانده معنی لیس بحیث نکو دانسته و کمال فعلی الهی قابل ازدیاد نیست چنانکه نور حقیقی قابل تغییر نیست و کمال شمس از ازدیاد مستغنی است و قمر قابل تغییر در شمس و قمر نگر که روشن بین رحضرت رسالت پناه بر افزود ندبکو رب زدنی علما بیت

ساقی ار بخشد برا خمخانه ز نوش منیر ما هیچکو رب زد لا بچه

از شأن نور ظهور و اظهار است اما نور مرتب بر نور ضعیف کشتع چون آفتاب برآید ستاره ننماید. و آفتاب در صحو که برکت شدة ظهور محتجب و بسطوت نور مستتر و قرب قریب مانع رؤیت است چنانکه بعد بعید و قال الله تعالی نحن اقرب من حبل الورید و عالم مظاهر اند و حق تعالی باسم النور بر ذرات سموات ارواح و ارض اشباح تجلی فرموده و نور الله نور السموات والارض بعیون روشن اعیان عالم را منور نموده نور چشمت و دیده ام مینماید چو نور در دیده. ما رأیت شیئا الا و رأیت الله فیه نقطه برانند که اول الوان بیننده بعد از آن نور لیکن غلط دیده بعضی ندانند بلکه اول نور دیده شود آنگاه الوان

نور ما رایت شیئا الا و رایت الله فیه نور مرتبه ضیائش میخوانم • نور مطلق بآن ضیا دائم
لایحة اشیا بنور حقیقی ادراک کرده شود اما مدرک هیچ مدرک نگردد لاتدرکه الابصار و هو یدرک
الابصار و بعد از ذکر مراتب تمثیل فرموده نور علی نور نور ضیاست که دیده میشود و غیر او
با و دیده شود و نور نور مطلق شعر جز نقش خیال او نه بینی در خواب • گر میخواهی که جمالش بینی
فقال یهدی الله لنوره من یشاء یعنی آن نور حق که متعین است در مظاهر بنور مطلق اهدی در روئیه
نور اصلی باعتبار تجرد ذات از نسب و اضافات متعذر است اما در مظاهر و وراء حجاب ممکن عربیه
کالشمس حینک انجلاء وجهها • فاذا اکتنت برقیق غیم امکنا بیت در سایه او و آفتابش می بین
تمثال جمال او در آتش می بین لایحة قال رسول الله صلی الله علیه و آله سترون ربکم کما ترون القمر
لیلة البدر از رؤیت جناب به تشبیه رؤیت قمر فرمود اما میفرماید لیس بینه و بینهم حجاب الا ازار
الکبریاء علی وجهه فی جنة عدن اشاره بتقیت بقا از رتبت حجابیه و هر رتبه المظهر تکمیل مظهر او ما او
باقی بود • جاودان الطاف او باقی بود لایحة عدم متعلقست در مقابله وجود و وجود محض
متعلقست در مقابله عدم محض هر آینه عدم را تعین باشد در تعقل و او را ظلمتست همچنانکه موجود
را نورانیه و ممکن الوجود را وصف کنند از وجهی که با عدم دارد ظلمانیست و از وجهی که با وجود دارد
نورانیست و کمال ممکن از احکام نسبت وجودیه بود و نقص از احکام نسبت عدمیه و مظهر و مظهر
اسم اعظم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود ان الله خلق الخلق فی ظلمة ثم رش علیهم نوره فمن
اصابه من ذلک النور اهتدی و من اخطاه ضل و غوی بیت قابلیت نداشت کرد خطا • در عدم
ماند و گشت بی سر و پا • و رش نور کنایه است از افاضه وجود اضافی بر ممکنات و عدم متعلقست
در مقابله وجود اما عدم حقیقی ندارد بغیر تعقل شعر آینه حضرت وجود است • تمثال وجود او نمود دروست
لایحة نور ایمان نور بیست مشتعل اما غیر مشتعل اما چون مخرج شود بنور اسلام نتیجه کشف
معاینه و مطالعه انوار و اسرار غیوب بود و بعد از آن حضرت انوار است لایحة تا آفتاب
هویته هو در مغارب مراتب غروب نکرد عیون اعیان خفافیش عقیده مشاهده انوار نجوم

اسما و صفات نکردند و تا بتلاطم امواج دریای آب وحدت در انهار ملک و جداول ملکوت ساری
و جاری نشد متعطشان سباسب امکان از میاه معارف ربانی ریان نگشتند شعر چو آفتاب
فرو شد ستاره رو بنمود ٭ اگر چنانکه بر آید ستاره ننماید ٭ قال الله تعالی و برزوا لله الواحد
القهار ٭ مت اگر پنهان شود پیدا شود زمین ٭ و گر پیدا شود پنهان بمانم لایحه عبد النور
نزد عباد الله آنست که حق سبحانه و تعالی باسم النور باو تجلی کرده و در ذرات موجودات نور

الله نور السموات و الارض مشاهده مینماید و نور ظاهر منظور است شعر آفتابست و عالم سایه ٭
سایه پیدا بنور همسایه ٭ و بنور باطن و ظاهر عبد النور اهل ارض و سموات هدایت مییابند فافهم شعر
ظاهرش نور بود باطنش نور است ٭ نور او نا[illegible]ست و منظور است لایحه وجود تقید بحقوق
مطلقست اگر چه مطلق را التقدم لحوه بر مقید [illegible] بر عشاق و معشوقات ما در آینه عشاق بصفت
حب تجلی کرده و در مرآت معشوقات بصفت [illegible]ت محبوبیه محب ما چنین است ٭ کشف هم عارفان
همین است لایحه جبرئیل علیه السلام در بد[illegible] وملقی بصورت دحیه کلبی بحضرت رسول الله صلی الله
علیه و آله می آمد جبرئیل دحیه نشد بسبب ظهور [illegible]یه دحیه و حضرت رساله جبرئیل امینش دیده
بصورت دحیه را دیدند و او غایب بود اگر چه [illegible]ت مشاهده را همین شعر هر چه بینم ترا همی بینم ٭
صورت و معنیش بگوهر بین لایحه نور که از [illegible]یح و واضح شود نور وقایه و حجاب آن شده مقصله
موثره در نفوس حیوانیه لفظ نور برده و نوعست نور ایمان و نور دل یا نور نظر فکری یا نور کشفی بعد که چنین
نور رو نماید همه چیز چنانکه هست بیابد و نور ایمان نور نیست شخصانه غیر مشتعل بنهاده اما چون ممزوج
شود بنور اسلام منتج کشف معاینه و مطالعه عالم غیوب بود بقدر قوت نور تا ترقی کند بمقامات
حسنات بحضرت انوار قال الله تعالی افمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه قطع نور اسلام
رو بنمود ٭ دیده دل از آن منور شد ٭ تا بآن لمعه نور بدیدیم ٭ نور جان ما منور شد ٭ والبصیرة نور
فی القلب یبصر به حقایق الغیوب کالبصر فی العین یبصر به ظواهر الشهود و نعم باطنه در عالم غیب از
ایمانست و نعم ظاهره در شهادت از اسلام قال الله تعالی و اسبغ علیکم نعمه ظاهره و باطنه و تخلق باخلاق

لحان م چشم و دل دوستان ما روشن باد به محمد و آله الامجاد دلالة التوحید لله والمعرفة لنا والمجد
بینها و بینه محبت علاقه ایست میان محب و محبوب عالم محبوب حبیب الله محبوب محمد از خداست
المحبوب محبوب لله و کل ما یفعل المحبوب محبوب بیت فعل المحبوب نزدیک محب محبوبست .
ستدارم همه را از آنکه همه مطلوبست لانه موجودات بحکم کل شیء یرجع الی اصله شعر همه با اصل
خویش واگردند عاقبت جمله با خدا گردند و وصول بوجه مطلق نتوان یافت الا بانسلاخ از خودی
وجود و جز نشود چشم تو سایه ایست ظلمانه جان تو سایه ایست روحانه . مرو از سایه تا بابی خورشید
جمال سبحانه لانه بروز ذات ازلیه از مکمن مشیت و غیب بصحرای وجود و فضای شهود در
اسما و صفات بود و مکشوفه اهل اسرار و محجوبه از نظر اغیار و ظاهر در عین مستور و محجبه بنور ظهور
بی کشف منسوبست بکفار قال الله تعالی فی حقهم صم بکم عمی فهم لا یعقلون یعنی از بصایر و ابصار
و مینمایند و نور ایمان بپروردگار مشاهده میکنند و حرمان از دیدار انوار عیان اما مرتبه ثانیه کشف
حجاب و آن مخصوص بعامه مؤمنین که بنور ایمان موحد را در موحد و رب را در مربوب مطالعه کنند
و میگویند عرفت ربی فی کل شیء له آیة تدل علی انه واحد و مرتبه ثالثه کشف حجابست و مخصوص بخواص
مؤمنین که از ابصار و بصایر ایشان حجاب مرتفع شده و ظاهر را بنور عیان دیده اند و باطن را
بنور احسان ایقان اینطا نمود و مطالعه ذات احدیه و صفات ازلیه محتاج نظر کردانند که از محسوسات
نباشند شعر بهر چه بنگرم نور او ست در نظرم بنور طلعت او نور روی او نگرم لانه علم الیقین حال تفرقه
است و عین الیقین حال جمع و حق الیقین حال جمع الجمع و یقین را اسمی است و رسم و علمست و عین و حق
اسم و رسم منصب عوام و علم مرتبه اولیا و عین از آن خواص اولیا و عین از آن خواص اولیا و حق الیقین
از آن انبیاست و حقیقت حق الیقین حتی نبینا صلی الله علیه و آله و کمال مراتب اتحاد است و اصل تعین سکون
دلست از اضطراب یقین شک قطعه دل چو ساکن شود نماند شک . آن زمانش یقین یقین گردد
گر دل تو چنان شود ساکن . آن یقین تو اینچنین گردد لانه المدح ذکر الشیء بما کسب فضیلة و
ذکر الشیء بما فیه من الفضیلة مدح نشنو و حمد او نکو میگو . از دل و جان ثنای او میگو . مدح ذ

بصفات بحقیقت ذم است زیرا که مدح فاضل بود بمفضول اما مدح صفات بذات مدح ذات باشد
و مدح صفات بذات مرتبه محجوبیست که از حقیقت ذات و صفات در حجاب بود و صفات در
مظاهر افعال مشاهده نماید و استدلال کند بوجود افعال در مظاهر افعال بر صفات و بوجود
صفات بر ذات و لیکن مستدل از وصول بحقیقة ذات و صفات محروم و محقق صاحب کشف مدح صفات
بذات فرماید بیت ما مدح صفات او بذاتش گوییم ・ از آن آری مدح صفاتش گوییم ・ و شهود ذات بصفات
حجاب ظهور اسما و ذاتیه موقوف بر ظهور ذات و صفات و موقوف بر مظاهر خواص نسبت شعر
آیینه روشنی بباید ・ تا نور جمال او نماید لایحة بصیرة نوریست در دل همچنانکه بصر در عین و
ببصیرت حقایق غیوب مدرک گردد و ببصر صور اشیا مدرک چشم سر و چشم سر بهم روشن باد
تا نور مؤثر و اثر را بیند ・ و نعم آلهیه ظاهره است و باطنه ظاهر در عالم شهادة مدرک محسوست
بحواس ظاهره و باطنه در عالم غیب و نعم باطنه مطالعه اسمای آلهیه بود شکر خوانم کتنجانه اسما
تمام ・ بر هر حرف نشان اسما تمام لایحة اتصال بدن بروح تعلق بود در مقام اسلام و
نفس بروح تحقق در مقام ایمان و نفس بروح تخلق در مقام احسان و تعلق ارتباط بدنست
باحکام و تحقق علم بحقیقت ذات و صفات و اسما و تخلق تلبس بملابس اخلاق و تحلی باسما و صفات
بعد از وصول بحضرت ذات بنعت لیکن هر مقام اگر بیابد ・ مستانه بسوی ما شتابد لایحة عاشق و
معشوق بهم متحدند بحسب ذات و یکذاتند و دو نام عاشق و معشوق گشته و در صورتند متباین هم آنرا صفتی
دیگر و این را صفتی و هر دو مشتق از عین واحده شعر عاشق و معشوق شد مشتق ز عشق گر تو مشتاقی
در بین مشتق نگو و تا عاشق عاشق نبود و معشوق معشوق وصال ایشان محال زیرا که وصف عاشق
فقر است و ذلت و انکسار و صفت معشوق استغنا و عزت و افتخار نیست که عشق وصل داری در عین
عشق بجو ・ در عین عشق بجو که عشق وصل داری لایحة الفقر لا یملک و لا یملک شعر نگذرد از ملک و ملکی
مالک هم ・ بگذرد از این سلوک دل لک هم ・ در فقر رسمی دارد و حقیقتی اما رسم فقر عدم تعلقات

از املاک دنیویه و حقیقة فقر عدم تعلق باملاک اخرویه یعنی کل طلب ثواب از اعمال صالحه و اخلاق حسنه
و احوال سنیه و مقامات علیه عزیز بسیر و تممها بالفقر لکن بوصف غنیمت فالعقبت افتخاری و ثروتی
هر آینه فقیر حقیقی را ملک و ملک نباشد بلکه از اتصاف باین منزه بود یعنی نه فقر بماند و نه
غنا اهم نه شاه بماند و نه گدا اهم ولی فقر مطلق نتیجه مطلق غناست قال النبی صلی الله علیه و آله الفقر
سواد الوجه فی الدارین یعنی سواد الوجه فی الدارین فنای ظاهر و باطن فنای ظاهر و باطن سواد الوجه
فی الدارین و از برای تحقیق فقر و مقام فقر شعر فقر بگذار و از غنا بگذر تا نماند ترا نه خیر و نه شر
لا یحجب حواس خمسه ظاهره آلت آلت نفس حساسه اند که محیط بحواس نیست حس تو دیگر باشند و
حاسس دیگر در حس تو نظر میکنی و احساس نگر و حسی در حالت رؤیه مرئیات بمثابه بصر باشد
و در حالت استماع بمثابه لسان تا ناظر و سامع و متکلم او باشد نه تو و لیکن نتیجه آنها نیست بغرایض

اما نتیجه آنها نتایج تقرب است بحضرت حق و بعد از تقرب محبت و بعد از محبت انعام کنت سمعه الذی
یسمع به و بصره الذی یبصر به و لسانه الذی یتکلم به و یده التی یبطش بها الحدیث و در اول
سمع و بصر و لسان اوست و سامع و ناظر و قایل او و در آخر سمع و بصر و لسان تو سامع و ناظر
و متکلم تو و هو یتکلم علی لسانه و هو لسانه نیست خود گوید یار و هم زخود میشنود غیر عیان نیست
که گوید و شنود لا یحجب هر ملیحی و ملیحه استعاره است از جمال مطلق و چون حسن سایه جمال محبوبست محبان
آنرا جمال میخوانند زیرا که محبوبست ظاهر بمظهر و مستعیر باید که استعاره بمعیر بسپارد و شرط فی خیانت
آن امانت باز دهد آن امانت بد خیانت باز دهد و اگر چه نور آفتاب متشکل نماید باشکال و الوان
جامات اما حقیقتا نور آفتاب از انصباغ نیافته بصبغ زجاجات و اختلاف الوان و اشکال قادح نباشد
در وحدت و بساطت و احاطت او و ظهور نور بمظاهر زجاجات سبب احتجاب اوست در حق طایفه
و سبب ظهور او در حق طایفه یعنی آفتاب بسبب باین رنگ که پیدا شده است هست بی رنگ
ولی رنگ مو پیدا شده است لا یحجب غیرت بر سه قسمت غیرت محبوبیه غیرت محب و غیرت محبت

اما غیرت محبوب با تعلق محبت محب اوست بغیر او و لیکن غیرت از لوازم محبتست و محبة آلهیه ذاتیه
ازلیه بر آنیه غیرت حضرت عزت اشد و اتم بود کما ثبت بالنقل الصحیح ان السعد غیور و انا
اغیر منه والله اغیر منا اما غیرت محب با تعلق محبوب اوست بغیر او همچنانکه غیرت ابلیس با
تعلق غیر او بمحبوب او و چنین غیرت ملائکه بر دعوی محبت آدم علیه السلام چنانکه گفتند ما للتراب
و رب الارباب و لیکن غیرت محققست بر محبت غیر او بمحبوب و سبب لیکن غیرت طمع محب که منفرد
باشد در وصلت و محبت و میگوید شعر خواهم که بجز من بود عاشق تو چون من بکمال عاشقی
دیگر کو اما غیرت در محبت آنست که محب خود را حقیر و فقیر می بیند و محبوب را عظیم بیت ز غیرت
من میخواهم که غیرت روی تو بیند مرا خود رشک می آید که لیکن کل بکری حلیند و لیکن غیرت در مقام
تجرید محب باشد یعنی تجرید او از ملابس کثرت و انصراف از جهات اعتبارات خارجیه و درین
مقام که محبت مجازی محبت او نماید بمحبوب حقیقی که ازلی و ابدی نیست ماند باقی و دایما باقیست
و محبوب و محب و محبت شی واحد است محبوب و محبت و محبت . لیکن ظرفه بنگر که عین محبت
لایکن اشباح ظاهر ظلالات ارواحند و ارواح باطنه شعر در سایه آفتاب بنگر در عین
حباب آب بنگر . ظاهر و باطن محب و محبوب عین محبوبست باعتبار جمع و غیر محبوب باعتبار
تفرقه و توجه محبوب فرع توجه محبوبست بحیثیت محب هر آینه اولا محب بود و ثانیا محبوب و محب
اولا محبوب باشد و آخر محب فی الحقیقة هو الطالب و المطلوب و المحب و المحبوب و محب مجازی
اولا در محبوب فانی شود و ثانیا محبوب در وحدت محب بیت معدوم نه عاشق و نه معشوق
بود چون نیست نه خالق و نه مخلوق بود لاجرم ذات حضرت ثلاثه اولی حضرت فردیت
کما قال صلی الله علیه و آله کان الله و لم یکن معه شیء و ثانیه حضرت معیه و هو معکم اینما کنتم و ادل
راجع خوانند و ثالث تفرقه و ثالث حضرت و تذنیت کما قال صلی الله علیه و آله ان الله وتر
یحب الوتر و لیکن فنای بعد از بقای ایشانست در مقام جمع الجمع شود در حضرت او اگر حضور
یابی . عالم همه روشن و تو نوری باشد لاجرم خاتم صلی الله علیه و آله و سلم اصل آدمست و
بنده بعض و فرزند بحسب صورت و معنی نبیا صلی الله علیه و آله بروح اضافیست که نفخه از آن

[illegible]

رساله بیان اصطلاحات بسم الله الرحمن الرحیم

سپاس بی قیاس حضرت واجب الوجود را که خواص امت مرحومه محمدیه را نجات داد از مباحث شوم رسمیه بمحض افضال بی وسیله کسب و اعمال و ایشانرا بی نیاز گردانید بروح معاینه از مکاید نقل و استدلال و مخلصانرا اخلاص بخشید از کلام مالا یعنی و کثرت قیل و قال از معارضه و مناظره و خلاف و جدال و از بصایر و ابصار محبان باشراق انوار سبحات وجه باقی مرتفع کرد استار اغیار و اشکال اشکال و صلوات صلوات زاکیات بر سید رسل و هادی سبل که متحیران فیافی ظلمت حجب جلال را راه نمود بطریق نور جمال و علی آله و صحبه خیر صحب و آل شعر

بیان اصطلاحات در یاب ای که تا گویم ترا در بیست و هشت باب باب الالف

الالف اشاره به الی الذات الاحدیه ای الحق من حیث هو اول الاشیاء فی ازل الآزال بتحقیق این سخن در رساله دیگر اشارتی رفته فانظر ماذا تری بیت بالف خویش اشارتی فرمود تا هر معنیش با نمود. این سخن از کمال بشنو. گر ترا این کمال خواهد بود الاتحاد شهود وجود واحد مطلقست از حیثیت که بجموع اشیا موجودند بحق ز ع ما بتو قایم چو تو قایم بذات. ما آن مغز که هم بحق موجودند و بخود معدوم نه از حیثیت آنکه سوی را وجودی است خاص که متحد شود بحق شعر حاش لله که اینچنین گوید. یا باین اتحاد آن جوید الاتصال ملاحظه عبد است عین خود را که متصلست بوجود احدی بقطع نظر از تقیید وجود حق بعین او و اسقاط اضافه بخود و رفع مباینه و ازاله اثنینیه بیت در چنین حال دیده جز شاید. در نظر خرکیش ننماید لاجرم مشاهده فرماید مدد وجود و اتصال نفس رحمانی بخود علی الدوام شعر لاجرم موجود بیند خود باد. اتصال اینست در یابش نکو رباعی داد نه جهانی دل و هم دست بما. بر خاست ز غیر هر که بنشست بما. ما بحر محیطیم و محبان چو حباب. پیوسته بود هر آنکه پیوست بما الاحدیه اسم ذاتست باعتبار انتفاء تعدد اسما و صفات و نسب و تعینات بیت اینجا صفت و تعدد اسما نیست آن نسب و تعینات اینجا نیست الاحدیه اعتبار ذاتست باسقاط جمیع شعر احدیت یگانگیست نه دو. جز یکی در دو کون دیگر کو الحدیه الجمع اعتبار ذاتست از آنکه ذاتست بلا اسقاط و اثبات

بحیثیتی که مندرج بود بنسبت حضرت احدیت هیچ نه اسقاط و نه اثباتست ای یار دو نگنجد در اینجا
یار و اغیار . و دانسته که ماهیت یا لابشرط شیء است یا بشرط شیء است یا بشرط لا شیء احدیت بشرط
لا شیء و واحدیت بشرط شیء و احدیت جمع لا بشرط شیء و لا بشرط لا شیء است لیکن مکینه عارفانه
در کتاب تقریر محققانه در باب التوحید احدیت جمع ذوقیست ولیکن توحید حقیقت فرا ده بذاته
و صورت لیکن توحید در بدایات شهد الله انه لا اله الا هو احصاء اسماء الالهیه تحقق باسماء
الهیه است در حضرت واحدیت بفنا از رسوم خلقیه و بقا ببقاء حضرت احدیت هستی دوست
هستیت ابدوست بگذر از سایه هر چه هستی اوست . اما احصاء اسماء الالهیه تخلق باسما
بمقتضای تخلقوا باخلاق الله موجب دخول وراثه است بصحت متابعت نبینا صلی الله علیه و آله
که حق فرموده اولئک هم الوارثون الذین یرثون الفردوس هم فیها خالدون جنت اسمای خدا
بیادداشتی تا روز شمار بشمارش . اما احصاء اسما بتیقن معانی و عمل بمقتضای آن مستلزم

دخول جنت افعال است بصحت توکل در مقام مجازاة من احصاها دخل الجنه جنت بهر نوعی که احصا
نماید . بعضی میدان که در جنت در آید . و گر محض بهره نوع باشد در بین جنات یا زخارف مالی
الاحوال مواهبست فی یفضه بر عبد از رب او و موهبة یا بجزای عمل صالح یا بسبب تزکیه
نفس و تصفیه قلب یا محض امتنانست احوال را چنانست و احوال را احوال میگویند بسبب آنکه
تحول بنده را تحویل میفرماید از رسوم خلقیه و درکات بعد بصفات حقیه و درجات قرب
اینست معنی تحول الاحسان تحقق عبد است بعبودیت بمشاهده حضرت ربوبیت بنور بصیرت
یعنی حق را موصوف یابد و بصفت او او را ببیند و بیقین حق را می بیند اما حقیقت حق را نمی بیند
از آنجهت فرموده اند کانک تراه زیرا که از ورای حجب صفات دیده است پس حق را بحقیقت
ندیده است ولیکن بتمام رائی وصف خود است یعنی وصف خود و مقام رؤیت حضرت ربوبیت بنور
بصیرت فرود مقام مشاهده است در مقام روح هست هر که حق را بدین صفت دیده است ،
بصفت دیده است اگر دیده است الاراده جمره ایست از نار محبت در دل که مقتضیه داعی

حقیقت شمع در دلم آتش است و میسوزد، شمع جان شاید از بر افروزد الاسماء التوحید
اسمای ذاتیه اند زیرا که اسمای ذاتیه مظاهر ذات اند اولاً در حضرت واحدیه الاسم باصطلاح
قوم نه لفظیست که دلالت کند بر شیء بالوضع بلکه اسم تجلی ذاتست باعتبار صفت متعینه
یا وجودیه است چون علیم و قدیم یا عدمیه چون قدوس و سلام هست عارفانی که علم ما دانند
صفت و ذات اسم اعظم خوانند. لفظ الله اسم اسم ویست. آن یکی گنج و آن طلسم ویست.
الاسماء الذاتیه آنست که موقوف نباشد وجود او بر وجود غیر و اگر موقوف باشد باعتبار
و تعلق اسما را ولیه و مفاتیح الغیب و ائمه اسما خوانند الاسم الاعظم شعر اسم اعظم جامع
اسما بود. صورت او معنی اشیا بود. اسم دریا و تعین موج او. لیک کس داند که او زیبا بود
الاصطلام حیرتی که غالب است بر دل و لیکن نزدیک است بهیمان و عشق افراط محبت و
هیمان افراط عشق الاعراف مطلعست و آن مقام اشرافست بر اطراف قال الله تعالی
و علی الاعراف رجال یعرفون کلاً بسیماهم هست بر وجود و عدم بجهه مشرف، بر حدوث و
قدم بجهه مشرف الاعیان الثابته اعیان ثابته اعیان ممکنات اند و صور اسمای الهیه ثابته
در حضرت علمیه و نسبت اعیان ثابته با اسمای الهیه نسبة ابدانند با ارواح و نسبة اعیان
با ارواح نسبة ارواحند با ابدان شعر دیده ام اعیان بعین خویشتن. عین هر یک کوشف
کلیه من الافق المبین نهایت مقام دلست الافق الاعلی نهایت مقام روحیت
و آن حضرت واحدیه است و حضرت الوهیت سروح و دل تو اگر کمال یابد. در هر دو افق
ترا تجلی باید ام الکتاب شعر عقل اول نام او ام الکتاب، فهم کن و الله اعلم بالصواب
الامناء ملامتیه اند و پیدا نشود آثار کمال که در بواطن ایشانست بر ظواهر و تلامذه ایشان
متقلب باشند در مقام اهل فتوت و آنها مانند که از غیر رسم و وا قفوند بحق بغیر اسم هست
بی اسم و رسم باشند با حضرت خداوند. با حضرت خداوند بی اسم و رسم باشند الامامان
نامی بر انام عبد الرب و همسر وزارتش بر رئیس سریر غوث و ناظر است در ملکوت و واحدی
بر بیار قطبیست نامش عبد الملک و ناظر در ملک و او اعلی است از عبد الرب و خلیفه قطب

۱۳۶

و نام غوث عبدالله عبدالله است و اسم امامان که وزیر قطبند عبدالرب و عبدالملک است تا بود
همیشه اینچنین بود . تا هست همیشه آنچنان است . و دایم انسان کامل در دنیا موجود است اگر
یکی برود دیگری بیاید و او قطب عالم انسانیست و امام معصوم در زمان کما قال نبینا صلی الله علیه و
آله من مات و لم یعرف امام زمانه مات میتة جاهلیة . الآن الدایم امتداد حضرت الهیت
و نفس رحمانیه لاجرم بدین امتداد ازل مندرج باشد در ابد و ازل و ابد در وقت حاضر و وقت
بجمع ازل و ابد و ازل و ابد متحد باشند بوقت بحث وقت چون حاضر است حاضر باش . نظر
کن بوقت و ناظر باش . و نسبت ثابتات با ثابتات سرمد گفته اند و نسبت متغیرات با متغیرات
زمان و نسبت ثابتات با متغیرات دهر و اهل زمان سرمد است و آنات زمانیه نقوش شوند بر
سرمد و باین نقوش ظاهر میشود احکام و صورتها و سرمد بر حال خود دایما سرمد و او را حضرت
عندیه هم میخوانند لقوله علیه السلام لیس عند ربک صباح ولا مسا و چون آنجا زمان نیست
شب و روز نیست . آن مسکن عارفان و جای فقرا است . الانانیة حقیقتی که هرچه بنده
را باشد بخود مضاف گرداند چنانکه گوید نفس من و روح من و دل من و بدن من و انانیه حق هم
وجود به اسر و انانیه ما عدمیه و العبد و ما فی یده لمولاه . هست بنده و هر چه هست سید راست
کج مرو راست باش و بشنو راست . الانیة تحقق وجود عینی از حیثیت رتبه ذاتیه شعر
ز نیست خویشتن گر معلوم . گر شود دلنشین سخن ترا مفهوم . الانزعاج تحرک دلست بحضرت
حق بتاثیر وعظ و سماع نیست هر کسی که بشنود صفت بر کمال او . تا جان بود دلش برود در جمال او
انصداع الجمع فرق بعد از جمع است بظهور وحدت در کثرت و اعتبار کثرت در وحدت
الاوتاد اوتاد چهار تند در جهات اربعه و موجود در هر زمانی لایزیدون ولا ینقصون
واحدی در مشرق و اسم او عبدالحی و یکی در مغرب نام او عبدالعلیم و عبدالقادر در جنوبست
و عبدالمرید در شمال و کلهم بمحافظت جهات اربعه میفرمایند و اوتاد اربعه که محل نظر حضرت
حقند و همچنانکه جبال سبب سکون زمینند اوتاد سبب معموری جهات اربعه اند لاجرم

معزبند بجبال لقوله تعالی الم نجعل الارض مهادا والجبال اوتادا ائمة الاسماء اسماء سبعة اند
و اول مسماة اسماء الهیه اند و هی الحی والعالم والمرید والقادر والسمیع والبصیر والمتکلم
ولکن اسماء سبعه اصول جمیع اسماء الهیه اند و بعضی اهل الله بعوض السمیع والبصیر الجواد
والمقسط آورده اند و نزد ما لکن این دو اسم از اسماء تابعه اند وجود و عدل موقوف بعلم و
اراده و قدرت بلکه جود و عدل موقوفند با همه سبعه زیرا که فیض جواد موقوفست بر رؤیت
و استعداد مستفیض وجود اعطاء ما ینبغی لمن ینبغی است لاجرم عدل موقوف باشد بر رؤیت
استعداد بر دعای سایل بلسان استعداد و اجابت دعای او بر کلمه کن بر وجهی که مقتضی استعداد
سایل باشد از اعیان ثابته قال الله تعالی و آتاکم من کل ما سألتموه ای بلسان الاستعداد و
نزد ما جواد و مقسط همچنانند که موجد و خالق و رازق ولکن هر سه از اسماء ربوبیة اند و
بعضی الحی را امام الائمه گفته اند زیرا که الحی بذات مقدمست بر عالم و حیوة شرط علم است
و شرط انقدمیست بر مشروط و نزد ما العالم با مامة اولیست زیرا که امامة امر نسبی
و مقتضی ماموم و امام اشرف از ماموم و علم مقتضی آنست که معلوم قایم باشد بر وی و

الحیوة لا تقتضی غیر الحی و حیوة که عین ذات است و غیر مقتضی نسبة و ظاهر است که علم اشرف است
از حیوة و امامة از تقدم بالطبع لازم نیاید و دانسته که مزاج معتدل بود برای شرط حیاتست و
حیوة را تقدم شرفست بر مزاج بیت علمست امام جمله اسماء ● اولی است بشنو از ما
باب ــــــ الباء الباعث ربه الی اول الموجودات الممکنه و هو المرتبة الثانیه من
الوجود شعر الف در اول آبادر دیم جو ● بخوان هر یکی را بهر دو بگو باب الابواب
توبه است و توبه رجوعست تاب و آب و اناب اذا رجع و اول دری که عبد در آید بحضرت
قرب از جناب رب باب توبه است همچنانکه در آید خویشی از دریا ● در دیگر نکش نیدن
الباء رفعه لایحه است از جناب اقدس که بینا بود و نماید و آن از اوایل کشف خبیر
نماید حسن علی ولا امیر با بیه ولی جز لحظ با کسی نیاید الباطل بیت ما سوی الحق عدم بود بعض
ترک باطل بگو و حق را ببین زیرا که وجود در حقیقت حق است لقوله علیه السلام اصدق

بیت فی لغة العرب قول لبید الا کل شیء ما خلا الله باطل بیت غیر حق باطل بود و بیعی اعدام
چون نزار داد و جودی در قدم. البدلاء هفت رجالند چون سافرت کنند یکی از ایشان
از موضع ترک جسد کند بصورتی که داشت بحیثیتی که هیچکس نداند که او غایب شد و معنی بدل
اینست و بدلای سبعه بر قلب ابراهیمند علیه السلام شعر شیخ در مصر و خرقه در کنعان، خرقه
بازی چنین کنند ایشان. البدنه کنایتست از نفس که در سیر قاطع و از برای منازل سایر
و مراحل سالکین موافقت کند بیت اشتری مست بارکش دارم هیچ نزد خار و میکشد بارم
البرق اول چیزی که ظاهر شود بنده را از لوامع نوری و دعوت کند عبد را بدخول در
حضرت قرب از رب شعر برق خوانند در قبلی باشد اصطلاحات ما چنین باشد. البرزخ
شیئی که حایل بود میان دو شیئ همچنانکه حال برزخیست میان ماضی و مستقبل و برزخ با نصیب
بود از طرفین و حال نهایت ماضیست و بدایت مستقبل و عالم مثال که حاجز است میان عالم کثیفه و
ارواح مجرده اعنی دنیا و آخرت برزخ گفته اند بیت میان صورت و معنی در دنیی و عقبی لطیفه
خوب مثالیست برزخی بعین. البرزخ الجامع حضرت واحدیه و تعین اولست که اصل جمیع
برازخست ولهذا برزخ جامع برزخ اول و اعظم و اکبر میخوانند شعر برزخ جامع بود اصل
برازخ تمام مجمع صاحبدلان برزخ ما والسلام. البسط بسط در مقام دل بمثابه رجاست
در مقام نفس و ما یقابل بسط قبضست همچنانکه خوف ما یقابل رجاست در مقام نفس شعر
دل چو یابد رحمت و الطاف از سلطان ما، منبسط گردد خوش خندان شود چون جان ما.
البسط فی مقام الخفا آنست که خدای تعالی بنده را منبسط گرداند با خلق ظاهراً و معقوض
باطناً ولهذا رحمتی بود از حق بخلق تا همه اشیا در وی گنجد و او در هیچ شیء نگنجد و مؤثر باشد
در اشیا و هیچ شیء در وی مؤثر نباشد. البصیره قوتیست در دل منور بنور قدس که
حقایق و بواطن اشیا باو دیده شود بمثابه بصر که بمعاونت نور شمس یا قمر یا نیر آن
مشتغل صور و ظواهر اشیا بیند و حکما بصیرت را قوه عاقله نظریه میخوانند و چون

منور گردد بنور قدس و هدایهٔ حق حجب وهم و خیال از دیده او مرتفع شود حکیم انورا
قدسیه گوید بیت یارب که تراچنین دلی حاصل باد . پیوسته دلت بکام خود واصل باد

البقره . کنایت از نفس که مستعد ریاضت باشد و ظاهر شود در وی صلاحیت قمع هوا که
حیات اوست و پیش از آنکه این صلاحیت در وی ظاهر شود کشتن میسر نشود و بدین صفت بقره
چو در سلوک در آید بدو نه بیت لیکن هر سر اگر خواهی که قربان سازی . در آتش عشق خود بریان سازی
عیدی بکنی و گر قبولت افتد . شکرانه تو جان فدای جانان سازی . البواده جمع باده است
و باده چیزی که ناگاه در دل بیاید از غیب که موجب بسط او باشد یا قبضش بیت الحکمه
قطعه دل که غالب بود بر او اخلاص . خانه حکمتش همی خوانند . اهل دل هر که نیست اخلاصش
صاحب حکمتش نمیدانند . بیت المقدس دلی که طاهر بود از تعلقات بغیر شود در دلم غیر او
نمیگنجد . که بدان است از آنکه نمیگنجد . بیت الحرام هست دل انسان کامل است لیکن بیت . که حرامست
بر سوی المحبوب . هر که صاحب دلی چنین باشد . طلب طالبست و هم مطلوب . بیت العزه
دلی که واصل بود بمقام جمع در حال فنا در حق شعر هر که فانی شود دلا بحق واصل خویش
فنا که باشد لیکن حاصل باب الجیم الجذبه تقرب عبد است بحضرت
حق بمقتضی عنایت الهیه و مهیا گردانیدن مجموع ما یحتاج بنده در طی منازل و قطع مراحل
بی کلفت بیت کار ما در میانه پیدا نیست . کرم اوست سعی یار انیست . الجرس اجمال
خطابست بضربی از قهر رباعی با قافله همراه شوای جان پدر . شاید که رسی بشهر خود بار دگر
و آواز درا چو بشنوی حاضر باش . کاجمال خطابست بضربی ز قهر . الجسد آنچه ظاهر شود
از ارواح و متمثل شود در جسم ناری عنصری جسد کثیف و جسم نوری لطیفه روحانیه فتمثل لها بشرا
سویا شعر جسدت بیجو روح و روحت راح . راح بینوش در صباح و رواح . الجلاء
ظهور ذات مقدس است لذاته فی ذاته و استجلاء ظهور ذات است لذاته فی تعیناته شعر خویش
تمیز نیست که تو در یابی . گرچه باشی حباب دریایی . الجلال احتجاب حقیقت از بصایر و ابصار

و غیری نتواند که بحقیقت هویة حق را دریابد چنانکه او خود را میداند قال الله نعم و ما قدروا الله
حق قدره ای کی شناسد ورا چنانکه ویست و هیچ احدی از سوی الله ذات او نه بیند چنانکه او
بیند هست در حضرت ذات غیر را بار نیست غیری چه بود اسم و صفت آری نیست قوله تعالی
لا تدرکه الابصار شعر غیر او ذات او کجا بیند غیر با او چگونه بنشیند کل توحید از گلستان
نتواند که دیگری چیند. الجمال تجلی حقیقت بوجه حق برای حق و جمال مطلق را جلالست و
لیکن قهاریه جمالست هست چو آفتاب برآید ستاره ننماید کدام ذره در آن حال در حساب آید
ولیکن مرتبه علو جمالست اما مرتبه دنو او ظهور اوست در مجموع اعیان چنانکه گفته انوار العزیه
جمالک فی کل الحقایق سافر و لیس له الا جلالک ساتر. تجلیت للاکوان خلف ستورها
فنمت بما یخفی علیه السرایر. و جمال جلال احتجاب اوست بتعینات اکوان و هر جمالی جلالی دارد
و هر جلالی او را جمالی شعر هر نقش خیالی که مرا در نظر آید حسن و جمالی و جلالی بنماید. الجمعیة
اجتماع همت در توجه بسوی حضرت حق هست خویش مشتغلی که او بحق مشغولست. شاه همه
خلق و از همه معزولست. اما توقف تفرقه خاطراست و مشغولی بحق رباعی مشغول بخلق دایما
خویش نبود. نزد تو خوش نیست بیش ما خوش نبود. مشغول بخود خود ز خدا محجوبست. محجوب
ز حضرت خدا خویش نبود. الجمع شهود حقست بی خلق یعنی به حقیقت و خلق اینجا نیست

غیر ما را بخود که ما را نیست. جمع الجمع شهود خلقست قایم بحق مستغرق بعد الجمع بیخود انبیا
جمع کن لیکن فرق و جمع والسلام. جنة الاعمال جنت صوریه است از جنس مطاعم
سازگار و مشارب خوشگوار جزاء بما کانوا یعملون شعر جنت اعمال لیکن جنت بود. جنت
محسوس پر نعمت بود. جنة الوراثة جنت نفسست که اخلاق حمیده است و صالح
لیکن اخلاق بکمال حسن متابعت نبینا علیه السلام تواند بود جنة الصفات جنت معنوی از
از تجلیات صفاتیه و اسمای الهیه و لیکن جنت دل اصحاب دلهاست فادخلی فی عبادی و ادخلی
جنتی هست خوش بهشتیست جنت دلها. اینچنین جنتیست حاصل ما. جنة الذات

از مشاهده جمال احدیت است و آن جنت روح است شعر لذت جنت روح عارفانست خود
راحت روح عارف آنست. **الجنایب** راهروان راه حق در منازل نفوس و حاملان
زاد تقوی و طاعتند و سیر ایشان السیر الی الله و بنسبة اهل شهود و عیان اهل جنایب محجوبانند
فاما القایمون فی اهل عین. و اما القاعطون فهم جنایب. و جنایب جمع جنیبه است و جنیبه
فعیله است از جنوب و هی البعد یعنی از حضرت حق و معرفت حقایق اشیا بنفس طایفه بعید ند
زیرا که بعقول ضعیف مشوب بوهم محجوب است و دلایل میجویند از اثر بموثر و تا نرسند بمنازل
دل و مقامات قرب مرتبه السیر فی الله نیابند مثنوی عقل ضعیف راهبرت کی برسی بمنزلی:
اهل دلی طلب چو ما تا برسی بمنزلی. **جهتا الضیق و السعة** ضیق و سعت دو اعتبارات
ذات را بحسب تنزیه ذات است از هرچه در فهم و عقل ما آید و آن اعتبار وحدت حقیقیت
ع غیر در حضرتش نمیگنجد. لا وجوداً و لا تعقلاً جای سخن تنگ شد لایعرف الله الا الله اما بحسب
ظهور در جمیع مراتب باعتبار اسما و صفات که مقتضیه مظاهر غیر متناهیه اند و هو السعة
ففرق و جمع و وحدت و کثرت و وسع و ضیق بیت وحدت باعتباری کثرت باعتباری.
واسع باعتباری ضیق باعتباری. **جهتا الطلب** لین دو جهت وجوبیه و امکانیه است
و طلب اولا طلب اسمار ربوبیه است از برای ظهور باعیان ثابته و طلب اعیان ظهور اعیان است
باسما و ظهور رب فی رشئون و اجابت هر دو سؤال و حضرت او حضرت تعین اول جواهر العلوم
و الانباء و المعارف حقایق ثابته اند که تغیر و تبدل نمی یابند باختلاف شرایع و اختلاف
امم و از منه کما قال تعالی شرع لکم من الدین ما وصی به نوحا و الذی اوحینا الیک و ما وصینا
به ابراهیم و موسی و عیسی ان اقیموا الدین و لا تتفرقوا امت قابل نسخ نیست دین خدا
دین طلب کن دلی ز اهل هدی یاب. **الدال الدبور** صولتی که داعیه هوای
نفس و استیلای او باشد تشبیه کرده بریح دبور که از جهت مغرب برآید و چنین صولتی از
جهت طبیعت جسمانیه ظاهر میشود که مغرب نور است و ما یقابل او ریح صبا که از جهت

مشرق می آید و آن صولتی که داعیهٔ روح و استیلای اوست و لهذا قال علیه السلام نصرت
بالصبا و اهلکت عاد بالدبور شعر باد صبا از مشرق جانان بجان رسید • خوش نصرتی بلشکر
اسلامیان رسید • نفسم ضعیف گشت و دلم شاد و جان قوی • کز سید این خبر بدل بندگان رسید
الدرة البیضا بیت عقل اول دره بیضا بود • صورت و معنی جدا جدا بود • لقوله علیه السلام
اول ما خلق الله الدرة البیضا الحدیث و قال علیه السلام اول ما خلق الله العقل باب الهباء

الهباء اعتبار ذات است بحسب حضور و جمعیت ها نظر کن که در نظر دارم • از هویة چنین
خبر دارم الهو اعتبار ذات است بحسب غیبت و فقد شعر غایب حقیقت هواز ان میگویند
کم گرده هویة و بهویة بیت الهبا ماده است که مصور صور را اجسام عالم در وی پیدا کرده اند و او را
عنقا گفته اند و حکما او را هیولی خوانند و حضرت امام علیه السلام او را هبا فرموده بیت
بی صور او را وجودی هست نیست • زین محل بی حال بودی هست نیست همة الافاقة اول
درجات همت است و لیکن همت باعث است بر طلب باقی و ترک فانی شعر فانی بده و نعمت باقی
بستان • تا آنچه عاقل منتظر باشی همة الانفة درجه ثانیه همت است و صاحب این همت خاطرش
متعلق باشد بر اجر عمل و دلش مشغول بر نفع آنچه خدای تعالی وعده فرموده از ثواب بر
عمل لاجرم طلب مشاهده حق کند بلکه تعبد الله کند با مید احسان او شعر طلب غیر او از و نکنیم
ور کنیم آن طلب نکو نکنیم همة ارباب الهمم العالیة درجه ثالثه است و همت علیه ارباب همم
عالیه متعلق نگردد الا بحق و ملتفت نشود بغیر او و لیکن مرتبه اعلی همم است بلکه راضی نبود با حوالی
مقامات و توقف ننماید با سما و صفات و نظر نفرماید الا بعین ذات همت گرچه جام می دهیم
بجمیکردم نوش • همت عالی عزم میل بران جزم میکرد • الهوی میل نفس است بمقتضیات طبع و
اعراض از جهت علویه بتوجه بجهت سفلیه قطعه همچو عیسی با سمان بر رو • همچو قارون مرو بزیر
زمین • در پی نفس چون دمی چه روی • قدمی نه خویش تجلد برین الهواجس خاطر نفسانیه

الهواجس لطیفه که بغتة وارد شود بر دل از فوت وقت از غیر عمل از بنده بیت
تا که برسد بر دل اگر برسد حاضر میباش زانکه تا که برسد الهیولی نزد اهل الله هیولی اسم
چیزی که صوری در وی ظاهر شود و هر باطنی که صورتی در وی ظاهر شود هیولی خوانند باب
الواو الواو وجه مطلق در همه شیء و او وجه مطلق حق بر همه. کی شناسد لیکن هر ذره همه
الواحدیة اعتبار ذاتست از آن روی که انتشاء اسماء از ویست و واحدیة اسما بذاتست و
تکثر اسما بصفات نظم شاه یکی غلام صد باده یکی و جام صد، ذات یکی صفت بس خاص یکی و
عام صد. نام یکی اگر یکی صد نهد ای عزیز زهی صد نشود حقیقتش یک بود او بنام صد. الواحد
اسم ذات باین اعتبار شیء صفت و ذات جمع کن باهم واحدیش جوز عارفان فافهم الوارد
آنچه نازل شود بر دل از معانی از غیر عمل از عبد هست از معانی آنچه آید بر دل. بی عمل وارد بود
آن حاصلت الواقعه آنچه فرود آید بدل از عالم غیب بهر طریق که باشد شیء آنچه آید بدل از
عالم غیب تا بدان واقعه خوش بجز غیب. واسطة الفیض و واسطة المدد انسان
کاملست که رابطه است میان حق و خلق بمناسبة طرفین کما قال نعم لولاک لما خلقت الافلاک
از حق و خلق با نصیبست او خلق و حق بهرچه را از وی جو الوتر ذاتیست باعتبار سقوط
جمیع اعتبارات نیست اعتبارات را انجا مجالی نیست. زیرا که احدیه باعتبار نسبتی ندارد باغیر بلکه
هیچ چیز را با او نسبة نوعی بلکه در حضرت او غیر ندارد بار هیچ بخلاف شفع که باعتبار را د
متغیر میشوند اعیان شیء آن وتر که غیر او احد نیست. اصل عدد است و از عدد نیست،
الوجود وجدان حقیقت ذات او بذات او بدین معنی حضرت جمع را حضرت وجود گفته اند هست
خویشتن کز تو جمع گردانی جمع کردن از همه پریشانی وجها العنایة شیء جذبه اند و سلوک

لیز هیچ. از هدایة برابعه نیکو وجها الاطلاق و التقیید اعتبار ذاتست بحسب سقوط
جمیع اعتبارات زیرا که ذات وجود است من حیث هو وجود و وجود بحسب سقوط اعتبارات
مطلق یعنی حقیقی که با هیچ شیء است از غیر مقارنه و غیر وجه بحیث عدم محض لاجرم وجود مقارن

شئ نباشد که با وجود موجود بود و بی وجود معدوم و غیر هر شئ است از غیر فرا ایل زیرا که بغیر وجود اعیان
معدومند و اگر وجود جدا شود از شئ آن شئ موجود نباشد و المعدوم لیس بشئ عندنا و
اشیا بوجود موجود شوند و بی وجود معدوم و هیچ نیند و اگر وجود را مقید بقید تجرد یعنی بقید ان لا یکون
معه شئ او را احدی باشد غیر او با او نه چنانکه رسول صلی الله علیه و آله فرمود کان الله و لم یکن
معه شئ و محققان گفته اند و الآن کما کان و اگر تقیید کنند که با او شئ هست او عین مقید باشد چنانکه
دانستی که هر چه غیر وجود است بوجود موجود تواند بود و اگر تجلی کند در صورتی وجود را انضاف کرد
بآن صورت و چون اسقاط اضافت کنند آن صورت بی وجود معدوم بود اینست معنی قول موحد
که فرمود که التوحید اسقاط الاضافات و صادق بود که گویند وجود عین حقیقت واجب است و در
ممکن زاید و شک نیست که سواد نه سواد و انسان نه انسان بغیر وجود اند نیست هست هر چه
هست و بود و باشد در وجه از وجه اوست بی او کس نبود. وجه الحق هم هر چه بی بوجه
حق حقیقت. زیرا که هیچ شئ را حقیقت نبود الا بحق حقیقت همه حقیقت نزد اهل حقایق و عین حقیقت
که تقیم اشیاست و هو القیوم قال الله تعالی فاینما تولوا فثم وجه الله لاجرم اهل نظر چنین بنور کشف
قیومیت حق را در همه اشیا مشاهده می نمایند هست و وجه حق در همه اعیان بینند لیکن چنین بسبب دید
آنچنان بینند. وجهة جمیع العابدین توجه همه عالم بوی بحضرت او. کعبة همه ذرا هما
بحضرت او بی الحضرة الالوهیة الورقا نفس کلیه است که قلب عالم است و لوح محفوظ
و کتاب مبین و ورای اللبس حقیقت در حضرت احدیه قبل از واحدیه زیرا که حضرت
واحدیه حضرت ثانیه است و بعد از ان تلبس است بملابس اسما و حقایق اعیان بعد از ان
بصور روحانیه آنگاه بصورة مثالیه آنچه بعد ... صورة جار باشد بشکلی
مینماید آن یکی در هر یکی الوصف الذاتی للحق احدیة جمعیت و وجوب ذاتی و غنی از
عالم هست بالذات غنیست از من و تو و ما و تو فقیر حضرت او الوصف الذاتی للخلق
امکان ذاتی و فقر ذاتی سوی همه عالم بود ملک فقیر محتاج باشند بذات خود حقیر الواصل
وحدت حقیقت واصله بیان بطون فی ظهور و تعبیر کرده اند وصل را از سبق بحث

چنانکه حق فرموده فأحببت أن أعرف فخلقت الخلق و تعبیر کرده‌اند از قیومیهٔ حق کثرت وصل
می یابد بعضی بر بعضی و بالفصل تنزیه عن حدیثها چنانکه امام معصوم جعفر بن محمد الصادق ع
فرموده من عرف الفصل من الوصل والحرکة من السکون فقد بلغ القرار فی التوحید و مراد بحرکه
سلوک است و بسکون قرار در عین احدیت ذات و تعبیر کرده‌اند بوصل از فنای عبد از اوصاف
حق و آن تحقق است باسمای الله تعالی که معبر است باحصای اسما کما قال علیه السلام من احصاها دخل
الجنة بهر حال اگر شوی در وصل خوش چنانکه باشدت حاصل و وصل الفصل
جمع فرق است و آن ظهور وحدت است در کثرت زیرا که وصف او واحد فصول است بلحاظ کثرت بوحده
همچنانکه فصل وصل ظهور کثرت است در وصف زیرا که کثرت فاصله است آنچه وصل وحدة کثره

نست بتعینات که موجب تنوع وحدت است در قوابل مختلفه چون اختلاف وجه واحده در مرایای
متعدده نیست در دو آئینه چون نماید روی متنوع با و نماید او آن یکی دو نشد بندرت ولی
دو نماید بگاه کن نیکو آینه صد هزار می بینم در همه روی یار می بینم بلکه یک آینه بود اینجا
صور مختلف در او پیدا فصل الوصل بازگشتن بعد از ذهاب و عروج بعد از نزول و
هر واحدی تنزلی کرده ایم از اعلی مراتب که عین جمع احدیت است در آن وصل مطلق بود
در ازل بادنی هبوط که عالم عناصر است و بعضی از بنی آدم اقامت کردند در غایت حضیض
تا فرو رفتند باسفل سافلین و بعضی رجوع فرمودند و معاودت نمودند بسلوک السیر الی
الله و فی الله باتصاف بصفات حق و فنا در ذات تا حاصل شد او را وصل حقیقی ابدا
همچنانکه بود در ازل هست دایره اینجا شود او را تمام اول و آخر بوده اند و السلام. الوفاء
بالعهد خروج است از عهدهٔ عهدی که با رب خود بسته در زمان اقرار بربوبیه و در جواب
الست بربکم بلی گفته و عبادت عامه معلول بود برغبت در وعد و رهبت بوعید یعنی
زخوف دوزخ و امید جنت. بکند زاهد همیشه میل خدمت. اما عبودیت خاصه بمتابعت
امر است بلا رغبة ولا رهبة شعر فرمان ترا اگر بجان می بندم. در بندگیت هیچ گلی نخندم

و عبودیة خاصة الخاصه برتر است از حول و قوت خود و غیر محبوب حقیقی مطلوبه و در غرض
ندارد و از لوازم وفا بعهد عبودیة آنست که هر نقص که بیند از خود بیند و کمال از حضرت او
کمال از حضرت او بین و نقص از خود طریق اینست چنان مردی اگر یابی در این کار هست رفیق نیست
الوفا بحفظ عهد التصرف باید که ترک عبودیة نکنی و غافل نباشی از عجز خود در
اوقات عطای تصرفات و خرق عادات ع تو پای زی پوستین را یاد دار الوقت
حاضر وقت خویشتن بپاشی. تا هر چه بر تو روی نماید در حال اگر بتصرف حقیقت بی
کسب تو فعلیک الرضا تا بحکم خود باشی و غیر در خاطرت خطور نکند و اگر متعلق می یابی بکسب
خود الجزا هم تو است اختیار کن ع بگذر از ماضی و مستقبل که حالت فوت شده زیرا که تدارک
ماضی ضایع کردن وقت است و فکر در مستقبل فوت شدن مستقبل یا بعضی گفته اند الصوفی ابن
الوقت شعر بگذر از ماضی و مستقبل بیان حاصل عمر عزیزت حال دان. الوقت الدائم
وقت دایم آن دایم گفته اند در الف لیف در بعضی نسخه اید الوقفة توقف میان دو
مقام از برای آنکه تا نیست از حقوق اول و تهیه آنکه ترقی کند بآداب ثانی تمت حق اول
خویش ادا میکنی و زنگ دو دیم قضا میکنی الوقوف الصادق در توقف بر مراد
حق شو گر مراد تو مراد حق بود. آن وقوف بیشک صادق بود الولی المتقی لا کند کی
و متابعت نماید امر او را و می حفظ او از عصیان نگاه دارد و را از خذلان تا
برساندش در کمال بدرجه رجال قال الله تعالی و هو یتولی الصالحین بیت بخدا تولیه سزا باشد
متولی ما خدا باشد. الولایة قیام عبد است بحق در حال فنا از خود و ولی فانیست در
حق و باقی بحق لاجرم ولی مطلق آن بنده فانی را تربیت فرماید تا برساند بمقام قرب و
تمکین شعر بکرم ساز بینوا بنواخت. مجلس خاص خود بپرداخت باب الزاء
الزاجر واعظ حقیقت در دل مومن و آن نوریست که در دل در آید و مومن را دعوت کند بحق

پست بچنین و اعظم خویش بگردد. بشنوای یار وعظ او بشنوه الزجاجه در آیت نور لطیف
لطیفه در زیاب. دریاب لطیفه خفیفه در زیاب. زجاجه اشارتست بدل صاحبدل نور
مصباح روحش و شجره نفسش و مشکوة بدنش که مظاهر مراتب نور مضافند شعر همه عالم
بنور او روشن نظری کن ببین بدیده جان. الزیتونه نفس که مستعد اشتعال بود بنور قدس
بقوت فکر و زیت نور استعداد اصل نفس است پس زیت و زیتونه چنان در یاب.
نور قندیل عارفان دریاب الزمرده هی نفس الکلیه شعر نگین خاتم ختم رسل بود گویا زمرد
که بر او نقش کرده اند اشیاء. الزمان مضاف است بحضرت عندیه و آن دایمست زواهر
الانباء و زواهر علوم الوصله علوم طریقتست که اشرف و انور علومست و زواهر وصله
است زیرا که وصلت بحق موقوف بعلم طریقتست پس بعلم طریقت بیابد وصال. بیابی اگر
عاملی برکار باب الحاء الحال عطیه که بر دل فرود آید بمحض موهبه از
غیر عمل چون حزن و خوف یا قبض و بسط یا شوق و ذوق و حال زایل شود بظهور صفات نفس اما
از آنکه در عقب آن حال مثل الحال بر دل آید یا نه و اگر دایم شود و ملکه گردد مقام خوانند شعر بچنین
حال را مقامش خوان. حال زوال را ماده اش دان الحجة الحق علی الخلق انسان کامل
چون آدم ع که حجت بود بر ملائکه قال لهم یا آدم انبئهم باسمائهم الی قوله ما کنتم تکتمون پس
خدمت انسان کامل نزد ما. حجت حقست بر خلق خداه. الحجاب انطباع صور کونیه در
دل که مانع قبول تجلی حقایق بود شعر بهر صورت که پیش آید مرا معنی نما دیده ببین آن صورت
خویش و در آن صورت تو معنی جو. اگر معنی نمی بینی بصورت گشته عاشق. حجاب تست آن
صورت تراخود حرف معنی گو. الحروف حقایق بسیطه اند از اعیان پس حروف کتاب محقق
بخوان. که یابد حقایق ز اعیان عیان. الحروف العالیات شئون ذاتیه اند در غیب الغیوب
چون شجر در نواة ع لاجرم شیخ ما چنین فرمود عربیه کنا حروفا عالیات لم نقل. متعلقات
فی ذری اعلی القلل. انا انت فیه و نحن انت و انت هو. و الکل فی هو هو فسل عمن وصل بر بکم

ما جمله حروف عالیاتیم مدام • پنهان ز همه بغیب ذاتیم مدام • هر چند کتاب عالمی بنوشتیم • بنوشته
زلوح کائناتیم مدام • الحریة شعر وارسته ز بندگی اغیار • آزاد بود نزد احرار و حریة
بر سه قسمست حریة عامه است از رق شهوات و حریة خاصه از رق مرادات بنفی اراده
ایشان در اراده حق و حریة خاصة الخاصه از رق رسوم و آثار بنفی وجود خود در تجلی نور
الانوار • بیت • بنده گر چنین بود آزاد • سید است ز خلیفه بغداد • حفظ العهد امتثال
بواجبات و اجتناب از منهیات حفظ العهد الربوبیة و العبودیة • نیکو امسوب
میکردان با او • بیت • به نکو ذکانست ادب بشنو نکو • حقیقة الحقایق ذات احدیتست که جامع
جمیع حقایقست و حضرت جمع و حضرت وجود میخوانند • شعر • در باب حقیقة الحقایق بگو دانا •
تا دریابد حقیقت خود بگذا • حقیقة المحمدیة ذاتست با تعین اول فله الاسماء الحسنی
کلها و هو الاسم الاعظم • بیت • اسم اعظم ما از و آموختیم • دیگران را ما نکو آموختیم • حقایق
الاسماء تعینات و نسب ذاتند زیرا که تعینات و صفاتند و تمیز بعض از اسما از بعض
بتعینات ذات بعض صفات شود اسما متعدد نه اما بصفات • مجموع یکی بود و لیکن بالذات •

نحن الیقین شهود حقیقت حقیقتاً در مقام عین جمع احدیة • الحکمة علمست بحقایق اشیا و باوصاف
و خواص و احکام ایشان و ارتباط اسباب بمسببات و اسرار انضباط نظام موجودات و عمل
بمقتضای آن و من یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا • شعر • هر کس که چنین حکیم بود قدر او نزد ما عظیم بود
• الحکمة المنطوق بها علوم شریعت و طریقت اما علم شریعت بدان و بگو و علم طریقت
بدان و با اهل طریقت بگو الحکمة المسکوت عنها اسرار حقیقت که علمای رسوم و عوام
از ادراک آن قاصرند • بیت • راز با خامه و با نامه نمیارم گفت • با دو روی و دو زبان راز نگوید
عارف • روایتست که سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم در مدینه طوف میفرمود و بعض اصحاب
در قدم مبارک ضعیفه از خلوتسرای خود بیرون آمد و التماس کرد که بیت الاحزان او مشرف
فرماید اقامت فرمود و در آمدند آتش دیگ بر افروخته و فرزندان آن ضعیفه گرد بر آمده و ببازی

مشغول فقالت یا نبی الله الله ارحم بعباده ام انا باولادی فقال علیه السلام بل الله ارحم
فانه ارحم الراحمین گفت یا رسول الله من دوست نمیدارم که فرزند خود را در آتش اندازم چگونه
خدای تعالی بنده خود را در آتش اندازد و هو ارحم بهم راوی گوید که گریان شد رسول خدا صلی الله
علیه و آله و قال هکذا اوحی الله الی شعر نه هر رازی که میدانند توان گفت . نه هر دری که در یابند
توان سفت الحکمة المجهولة آنست که پوشیده است بر وجه غیر حکمت در ایجاد آن چیز
همچنانکه ایلام بعضی عباد و موت اطفال و خلود در نار و ایمان بران واجب نی اضطراب در نوع
آن و اعتقاد کردن که عدلست هیچ هرچه آن حاکم حکیم کند عدل باشد که آن کریم کند الحکمة
الخاصة معرفت حقیقت و عمل بآن و معرفت باطل و اجتناب از آن کما قال علیه السلام
اللهم ارنا الحق حقا وارزقنا اتباعه وارنا الباطل باطلا وارزقنا اجتنابه باب الطاء
الطوالع اول چیزی که پیدا شود از تجلیات اسماء الهیه بر باطن عبد و مزین گرداند اخلاق
و اوصافش منور باطنش هست از تجلیات اسماء خداست . اول حالات در دل ان است
الطاهر پاکی که خدای تعالی او را نگاه دارد از مخالفات ربانی او را از خلاف حق نگه میدارد
او را بمخالفت دمی نگذارد . امری که رسد ز حق باد از سر صدق . فرمان خدا بر دیده می آرد
طاهر الظاهر دامن او از معاصی پاک و طاهر ظاهر است . اینچنین باید توان گفتن که طاهر ظاهر
طاهر الباطن معصومی که خدای تعالی او را از وساوس و هواجس تعلق باغیار نگاه دارد
اگر پاکی چنین دل است دمی مباش . نگهدارنده و حافظ خدا باد . طاهر السر پاکی که لحظه ملاحظه
از الله تعالی غافل و ذاهل نباشد شعر هر که روشن بنور او باشد . دایما در حضور او باشد
طاهر السر و العلانیة صاحب کمالی که دایم قایم بود باداء حقوق حق برعایت جانبین
صورت و معنی رعایت میکند دنیا و عقبی رعایت میکند ظاهر و باطن بهم آراسته هر
دو را بیعن رعایت میکند - طب الروحانی بکمالات قبول و آبانات و امراض و ادوات
آن بکیفیت حفظ صحت و اعتدال و دور امراض بصحت و اعتدال کمالات الطبیب الروحانی

شخصی که عارف باشد باین علم و قادر باشد بارشاد و تکمیل هیئت درد مندانه طبیب مطلب
زان شفاخانه نصیب مطلب. درد و درد دلش نوش بکن اینجا. خوش دوائی ز حبیب مطلب
الطریقة سیر تنکه مختصه بود بسالکان الی الله از قطع و ترقی بمقامات شعر

اسرار طریقت اینچنین است. ره رو که طریق ها همین است. بگذر ز منازل و مقامات. کاین
نقش خیال خرده بین است. الطمس ذهاب رسوم سایر است بکلیه در صفات نور
الانوار قطعه در صفاتش اگر تو محو شدی با تو رسم تو وصفات نماند. و در سید به عین آن حضرت
ظلمت و نور ممکنات نماند باب الیاء الیاقوتة الحمراء نفس کلیه است
که ممتزج است نوریة او بظلمه تعلق بجسم بخلاف عقل مفارق که مجرد است بذره بیضا شعر
کابلی در میان ترک و هندو آمده. ترک و هندو خواهش ز یرا کزین دو آمده. الیدان اسمای
الهیه اند متقابله چون قابله و فاعله از ینجهت الله تعالی با ابلیس گفت ما منعک ان تسجد لما خلقت
بیدیّ و بعضی گفته اند که یدین حضرت وجوب و امکان و حق آنست که مقابل اعم شرع چه در
فاعل تقابل میتوان یافت چون جمیل و جلیل و در قابل تقابل میتوان دید چون رای و خائف
یوم الجمعه وقت لقا و وصول بعین جمع هست بعین جمع و اصل شو که روز جمعه آن باشد
مبارک جمعه باشد اگر روزی چنین باشد باب الکاف الکتاب المبین لوح محفوظ
است قال الله تعالی و لا رطب و لا یابس الا فی کتاب مبین شعر هرچه هست و بود و باشد بی نشر
جمله محفوظ است در وی سر بسر. لوح محفوظ است از اثبات و محو. اینچنین و مود آن صاحب نظر
الکل اسم حقست تعالی و تقدس باعتبار حضرت واحدیت الهیه که جامعه مجموع اسماست
با بعضی که گفته اند احد بالذات کل بالاسما هست نام یکی اگر یکی صد نهد ای عزیز من صد نشود
حقیقتش یک بود او بنام صد. گر بصد آینه یکی رو بنمود صد نشد. نقش خیال او صد است
صد نشد او کدام صد. الکلمة عبارتست از هر واحده از ماهیات و اعیان و حقایق
موجودات خارجیه اما معقولات مختصند بکلمه معنویه و خارجیات بکلمه وجودیه و مجردات
مفارقات بکلمه تامه و مهیته به اعتبار وجود و لوازم حرف عینیه خوانده اند و مهیه با لوازم

کلمه عینیه و مهیته با وجوب لوازم حرف وجودیه و مهیته با وجود و لوازم کلیه کلمه وجود شعر
حرف حرفش بجای حرف بخوان • سر هر حرف را نکو میدان • **کلمة الحضرة** اشارتست بکلمه کن
کقوله تعالی انما امرنا لشیء اذا اردناه ان نقول له کن فیکون و کلمه کن در بمنزله صورة اراده
کلیه است و آن تعلق اراده مرید است بوجود مراد بیت هر چه خواهد روان عیان گردد • هر چه
گوید چنین چنان گردد • **الکنز المخفی** هویة احدیه مکنونه در غیب و او بطن هر باطنست شعر
بطن هر باطنی که با نگریم • یک هویت بود که بیشمریم • **الکنود** در شریعت تارک فرایض بود
و در طریقت تارک فضایل و در حقیقت نادانی که چیزی خواهد که حق نخواهد و نزاع کند با
حق در مشیة حق و مند انعم حق نعمت حق شعر ترک فرایض مکن ترک فضایل مگو • خواستن
حق بخواه خواستن حق بجو • **کون القطور غیر مشیئة للشمل** قطور اینجا تمیز خلق است
از حق بتعین و معنی این سخن آنست که تکثر واحد که حقیقت بتمیز تعینات موجب تفرق جمعیه
الهیه و احدیه ذاتیه نیست بیت بتعین یکی نگردد دو • نشود دو یکی بگفتن تو • یک وجود
تعینات یکی جزئی در دو کون دیگر گو • **کوکب الصبح** اول نوری که رو نماید از تجلیات
اطلاق میکنند بر مظهر منوری که متحقق باشد بمظهریة نفس کلیه من قوله تعالی فلما جن علیه اللیل
رأی کوکبا شعر این ستاره دلیل یار انست • صبحدم رو شنست یار آنست • **الکیمیا**

قناعت بموجود و ترک تشوق بسوی مفقود قال امیر المؤمنین علیه السلام القناعة کنز لا ینفد شعر
کیمیست قناعت که ندارد پایان • مرکز ز انکه تر است غنیمت میدان • **کیمیا السعادة**
تهذیب اخلاق باجتناب رذایل و تزکیه نفس از ذمایم و اکتساب فضایل و تحلی بکمالات
شعر بگذر ز کدورت و صفا جو • وان پاکی نفس از ما جو • گر هست ترا سعادت اید دست • از اهل
دلان تو کیمیا جو • **العوام** استبدال متاع اخروی باقی بحطام دنیوی فانی شعر فی الجمله تجارت
مکن • سود او بصارتیت میکن • **کیمیا الخواص** تخلیص دل است از کون با مشاهده مکون
آفتاب خوش چو تابان شد • نور بنمود و سایه پنهان شد • باب **اللام اللائحه**

آنچه ظاهر شود از نور تجلی باز چون پوشیده شود بارقه و خطره خوانند بیت لایح چون جمال نماید
دل عاشق لطیفه برباید. باز پنهان شود چنین گفتند: بنماید ولی نمی پاید. اللاهوت حیات
که ساریست در اشیاء و ناسوت محل آن و ذلک الروح شعر روح شمع و شعاع اوست حیات
خانه روشن از وی و او از ذات. اللب عقلی که منور بنور قدس بود و صافی از قشور اوهام و
تخیلات قال الله تعالی قل هل یستوی الذین یعلمون و الذین لا یعلمون انما یتذکر اولوا الالباب.
لبیب عاقل و لب عقل و جمع او الباب. ز قشر وهم بردن آی و مغز او دریاب. لب اللب
ماده نور الهی قدسیست که عقل تایید می یابد بآن نور و بیرون می آید از قشور اوهام و
تخیلات و ادراک میکند علوم صحیحه که متعالیست از ادراک مدرکی که دلش متعلق باشد
بکون و لهذا علم مصونست از فهم عالمی که محجوب بود بعلم رسمی و آن از حسن سابقه است که
مقتضی حسن خاتمه است بیت همه احسان او نسبت ما دانیم. اول و آخر از فرد خوانند. اللبس
صورت عنصریه لباس روحانیه اند قال الله تعالی و لو جعلناه ملکا لجعلناه رجلا و للبسنا
علیهم ما یلبسون اما لبس حقیقة الحقایق صور انسانیه اند کما ثبت رایه فی الحدیث القدسی یقول الله تعالی
اولیائی تحت قبائی لا یعرفهم غیری رباعی آن صورت الطاف الهی ماییم. هم جامه و جامه دار شاهی
با محرم راز حضرت سلطانیم. دانندهٔ اسرار نهانی ماییم. لسان الحق انسان کاملی که متحقق بود
بمظهریت اسم المتکلم بیت هر که باشد لسان حق جانا. بکلام خدا بود گویا. اللطیفه اشارتی
که دقیق بود معنی آن اگر روشن شود از آن اشارة معنیی در فهم که در عبارت نگنجد شعر در باب لطیفه
لطیفان. اینست لطیفه و لطیف آن. اللطیفة الانسانیة حکما نفس ناطقه خوانند
و صاحبدلان دل گویند و در حقیقت تنزل روحست بمرتبه قریبه از نفس و مناسبتی دارد با نفس
بوجهی و مناسبتی دارد با روح بوجهی بوجه اول صدر گویند و بوجه ثانی فواد بیت دل چو فرزند ان
بجو خبرش. نفس پرورده مادر و پدرش. اللوایح جمع لایحه است و اطلاق میکنند بر شیئی که ظاهر
شود حس را از عالم مثالی و لهذا از کشف صوریست اما معنی لایحه از کشف معنویست از جناب الغیب

که بصورت که بعضی بنماید نور چشم. نور را ورد و بنماید منفرد آید نور چشم **اللوامع** انوار ساطعه
که پیدا شود و اهل بدایات را از ارباب نفوس ضعیفه ظاهر و منعکس شود آن نور از خیال بحس مشترک
و مشاهده نماید بحواس ظاهره و ببینند انوار را همچو انوار شهب و قمر و آفتاب و روشن شود حوالی
ایشان از آن انوار ساطعه اگر از غلبه انوار قهر و وعید بود سرخ رنگ نماید و اگر از غلبه انوار
لطف و وعد باشد برنگ سبز برآید بیت می صافی چو در ساغر در آمد • برنگ جام می کی را نماید

لیلة القدر شبی که سالک را بتجلی خاص مشرف گردانند تا بآن تجلی بشناسد قدر و مرتبه خود
نسبت با محبوب و آن وقت ابتدای وصول سالک است بعین جمع و مقام اهل کمال در معرفت

باب المیم

الماسك والممسوك لاجله عمود معنویه است و آن
عمود حقیقت انسان کامل است کما قال لولاک لما خلقت الافلاک و شیخ ابوطالب مکی قدس الله سره
در کتاب قوة القلوب فرموده که افلاک دایرند بانفاس بنی آدم و شیخ محیی الدین قدس سره
در اول کتاب نسخة الحق میفرماید الحمد لله الذی جعل الانسان الکامل معلم الملک و ادار سبحانه
و تعالی تشریفا و تنویها بانفاسه الفلک بیت همه عالم فدای حضرت اوست • بلکه مقصود جمله
خدمت اوست. **ماء القدس** علمی که نفس را طاهر گردانند از دنس طبیعیه و از نجاست رذایل
شهوانیه یا شهود حقیقی است بتجلی قدیم که رافع حدث است ابیاتی علمی که ترا پاک کند از من و ما • ماء
القدسش نام کند مرد خدا • خواهی که حدث پاک شود از تو تمام • برخیز و بشو جامه هستی و بیا
المبدائیة اضافه محضه است باعتبار تقدم ذات احدیه بر حضرت واحدیه که منشاء تعینات
و نسب اسمائیه و صفات و اضافات و اعتبارات عقلیه است بیت مبدائیه را اضافه گفته اند
اینجا معنی در لطیفی سفته اند • و مبدائیه مجمع اعتبارات و منبع نسب و اضافات ظاهره است در
وجود و باطنه در عرصه تعقلات و اذهان و وجود مطلق واحد و واجب عبارتست از تعین
وجود در نسب علمیه ذاتیه الهیه و محقق از حیثیة لنیز نسب حق را مبدا میخوانند **مبادی النهایات**
فروض عبادات است چون صلوة و صوم و زکوة و حج و نهایت صلوة کمال قربت و

مواصلت حقیقت و نهایت زکوة بذل غیر حق و نهایت صوم امساکست از رسوم خلقیه
بفنای در حق و لهذا قال فی الکلمات القدسیه الصوم لی و انا اجزی به و نهایت حج وصول است
در معرفت و تحقق ببقای بعد از فنا زیرا که مجموع مناسک که وضع کرده اند بازاء منازل سالکست
تا نهایت که مقام جمع و فرق است بیت گر در اسلام اینچنین باشی مؤمن صادق این باشی
بنهایت اگر رسی بکمال کامل عامل گزین باشی المتصوف خصال تلک نهایت که ابو
محمد رویم علیه السلام فرموده شعر لیس خصلت اگر ترا باشد همچو توصوفی که باشد
تمسک بفقر و افتقار و تحقق ببذل و ایثار و ترک تعرض و اختیار بیت فقر بگزین و
غنا ایثار کن اختیار خود فدای یار کن صوفیانه چون بیابی این خصال رو
بصوفیانه این کار کن المتحقق بالحق محقق که مشاهده حق نماید در هر متعین
بی تعین آن متعین زیرا که لیس نعم اگرچه مشهود است در هر مقیدی باسمی یا صفتی یا اعتبار
یا تعینی یا حیثیتی منحصر و مقید نیست در اینها لاجرم مطلق مقید باشد و مقید مطلق
منزه بود از تقیید و لا تقیید و اطلاق و لا اطلاق شعر مطلق از اطلاق و لا اطلاق
هم بی نیاز از وصف جفت و طاق هم المتحقق بالحق و الخلق صاحب نظری که مطالعه
فرماید که هر مطلقی در وجه و جهتی دارد با تقیید و هر مقیدی او را وجهیست با اطلاق بلکه
مشاهده فرماید که وجه حقیقت واحده است او را وجهیست مطلق و وجهی مقید بهر قیدی
و مشاهده این شهید بطریق ذوق متحقق بود بحق و خلق در فنا و بقا شعر هم حقیقت شنوش
از حق که مقید بود که مطلق المجذوب عزیزی که حق نعم او را از برای خود برگزیده اختیار

فنا برا او را از برای حضرت انس و باب قدس خود او را مستعد کردانده و مجموع منح و مواهب
کرامت فرماید تا برسد بجمیع مقامات و مراتب بی کلفت و تعب بی طلب رباعی بی رنج
طلب گنج بقا یافته اند بی علم و عمل از وعطا یافته اند مجذوبانند بس لطیفه تمکین لطف
حکال از خدا یافته اند المجالی الکلیه و المطالع و المنصات مظاهر مفاتیح الغیوبیه
که ابواب مسدوده میان ظاهر وجود و باطن وجود باین مفاتیح گشاده میشود و آن مفاتیح

بحسب اول تجلی ذات احدیه و عین جمع و مقام او ادنی و طامة الکبری و تجلی حقیقة الحقایق
و آن غایة الغایات و نهایة النهایاتست بیت بغایتی رسیدم که غایت آنجا نیست •
نهایتیست که نام نهایت آنجا نیست • دوم تجلی برزخیه اولی و مجمع البحرین و مقام قاب قوسین
و حضرت جمعیة اسماء الالهیه شعر درین برزخ اگر تو بار یابی • بیابی صد هزاران یار یابی
سوم تجلی عالم جبروتست و انکشاف ارواح قدسیه چهارم تجلی عالم ملکوتست و مدبرات سماویه
که تدبیر میکنند بامر الهی در عالم ربوبیة پنجم تجلی عالم ملکست بکشف صوری و عجایب عالم مثال
و کشف موجودات کونیه در عالم سفلی بیت پنج تجلی گفتمت بی هیچ رنج نزد ما الف هیچ به از پنج
گنج • مجمع البحرین حضرت قاب قوسین باجتماع بحرین وجوب و امکان قاب قوسین
مجمع البحرین یک محیطست از دوران نهرین و گفته اند که حضرت جمع وجودست باعتبار
اجتماع اسماء الهیه شعر در حضرت جام وی و جم جم توان یافت • اسرار حقایق همه با هم توان
یافت • مجمع الاهواء حضرت جمال مطلقست که میل بغیر خود نکند مگر بالتفات و لذلک قیل
فقل فؤادک حیث شئت من الهوی شعر • ما الحب الا للحبیب الاول • و قال الشبلی رحمه الله علیه شعر
کل الجمال غدا لوجهک مجملا • لکنه فی العالمین مفصل بیت • هم عالم جمال حضرت اوست • او
جمیل و جمال دارد دوست • هم محب خود است و هم محبوب • عشق و معشوق و عاشق یکی اوست
مجمع الاضداد هویة مطلقه است شعر • یک هویه اول و آخر بود • آن حقیقت باطن و ظاهر بود
ظاهر و باطن یکی گوید مدام • در هویه هر که او ناظر بود • محبة الاصلیه محبت ذاتیه است
یعنی که محبوب خود و محب خویشتنست و آن محبة اصلیه اصل مجموع انواع محبتهاست و شرط که
میان دو شخص باشد یا بمناسبت باشد در ذات یا طرفین یا اتحاد در وصف یا در مرتبه
یا حال یا فعل و گفته اند المحبة محبة المحبة المحفوظ محفوظها آنست که نگاه داشته باشد اورا
جمیع حظوظ بغیر حق از مخالفات و قول و فعل و اراده تا هر چه گوید و کند مرضی حق باشد
و نگوید الا آنچه خدا خواهد و قصد نکند الا آنچه خدا خواهد امر کند اورا بدان شرع امر

او را اگر بجان بندد. نیک و زشت نقش میان بندد محو ارباب الظاهر برفع اوصاف
عادتست و خصائل ذمیمه و ما یقابل آن اثبات و آن اقامت و احکام عبادتست و اکتساب
اخلاق حمیده شود بیه بحکم بد اگر کار نیک باشد اگر نکوکاری محو ارباب السرائر
ازاله علل و آفات و اثبات مواصلات و لیکن محو و اثبات برفع اوصاف و رسوم و افعال و
اخلاق عبد است بتجلیات صفات و اخلاق و افعال حق کما قال جل ذکره کنت سمعه الذی یسمع
به الحدیث هست سمع و بصر وی ان و دست و پاش که یا بر عوض بی عوض یکیست محو الجمع و محو
الحقیقی فنای کثرت در وحدت شود در نظر غیر عین آب نماند. محو شد قطره و حباب نماند.

محو العبودیة و محو عین العبد اسقاط اضافه وجود است بسوی اعیان زیرا که اعیان
شئون ذاتیه اند ظاهریه در حضرت واحدیه بحکم عالمیه و اعیان معلومات معدوم الصفه
ابدا و وجود حقست ظاهر در مرایای اعیان و مرایا من حیث الوجود عین نماینده و اعیان
از ان رو که ممکنات اند معدوم و اعیان ممکنات را آثار است در وجودی که ظاهر است در اعیان
و وجود عین حقست و اضافه وجود با عیان نسبتی است اعتباریه و افعال و تأثیرات تابعه
وجودند و اعیان معدومه و معدوم نه مؤثر تواند بود و نه فاعل بلکه موجود حقست نعم و حق
عابد باعتباری و معبود باعتباری پس حقست که عابد است باعتبار تعین و تقید بصورت عبد
و آن شان ذاتست از شئون ذاتیه و حق معبود است باعتبار اطلاق و عین عبد باقیه
در عدم اصلیه هست بنده و بندگی همه فانیست. در حقیقت آن ظهور سلطنت نیست کما قال
و ما رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی و قال تعالی ما یکون من نجوی ثلثة الا هو رابعهم و قوله
لقد کفر الذین قالوا ان الله ثالث ثلثة و در آیه اول اثبات فرمود که رابع ثلثه است و در
آیه ثانی نفی ثالث ثلاثه که اگر احدی از ثلاثه بودی ممکن نبودی مثل ایشان تعالی عن ذلک
تقدس اما اگر چهارم باشد عین ثلثه بود باعتبار حقیقت و عین ایشان باعتبار وجود و غیر
باعتبار تعینات غیر و عین عین باعتبار حقیقت عین شئ اعیان که نبودند بوجود حق توان گفت
موجودند بوجود حق توان کرد. المحق فنای وجود عبد است در ذات حق همچنانکه محو
فنای افعال عبد است در فعل حق و طمس فنای صفاتست در صفات حق پس محو اول [illegible] و
طمس ثانی. آخر محقت اگر بدانند. اول هر فعلی که سر در وجود آمد [illegible] الله نبینند

و ثانیه هر صفتی که از موصوفی باید صفت حق مشاهده نماید و ثالث وجود نماید الا وجود
حق شعر هر چه بیند وجه حق بیند • و بین نظرهم وجود حق بیند • المحاضره حضور
دلست با حق در استفاضه از اسماء حق تعالی و تقدس بیشتر حاضر دار با حضرت • تا فیض بیابد
از عنایت المحاذاه حضور عبادت با وجه حق بمراقبت و ذهول او از غیر حق شعر
لاجرم غیر حق نمی بیند • نزد غیری چگونه بنشیند المحادثه خطاب حقیقت بنده را از صورتی
در عالم ملک همچنانکه ندا فرمود تا موسی را علیه السلام از شجره یعنی بلسان شجر سخن فرمود خود با آن
سمع موسی بشنود • صورت آتش نمود او را • در حقیقت آن موسی بود • المخدع موضع
ستر قطب از افراد و واصلین شعر هر چند که پنهان شود از دیده مردم • پنهان شدن از دیده
نبیند تواند المدد الوجودی هر چه موجود است از وجود ویست • بلکه به وجود شئ وجود ان
خود کی است • و حق نفس موجودات را مدد میدهد باید از نفس رحمانی بوجود تا ترجیح بنهد وجود
عالم بر عدم عالم هیت اگر نور ظهور او نباشد • تو در ظلمت سرا پنهان بمانی • و در تحلل بدل
میدهد از غذا و نفس را مدد میبخشد از هوا اما در مجردات و افلاک و روحانیات تحلل
حکم میفرماید بدوام رحمانی وجودات آن از مرجح و شهود حکم میکنند که هر ممکن در هر آنی
خلق تست قال الله تعالی بل هم فی لبس من خلق جدید شعر هر زمان صنعی نماید در نظر سیر د
خلقی برآرد دگر المراتب الکلیه شش مرتبه است اگر نکو دریابد • موج و حباب و قطره و
دریا بیند • اول مرتبه ذات احدیه دیگر مرتبه حضرت الهیه که حضرت واحدیت و مرتبه

انواع مجرده و مرتبه نفوس جامعه که عالم مثال و عالم ملکوت است و مرتبه ملک که عالم شهادت است و مرتبه
کون جامع یعنی انسان کامل که تجلی مجموع و صورت جمعیت است و تجلی پنج گفته اند و مراتب شش زیرا که
تجلی معقولات و معلوم ظاهر میشود و مراتب به ذات احدیه تجلی شئ نه زیرا اعتبار تعدد اصلا
نیست بلکه اعتبار ذات احدیه سلب اعتبارات است تا عالمیه و معلومیه و تنزلات از مرتبه جلیه

سایر مراتب مرتبه آینه و غیر لیز مرتبه مجالی باطنه اند یا ظاهره و تجلی احد به ذات نیست الا از آن
کامل نیست انسان کاملست که تجلی ذات اوست • مجموعه که جامع ذات و صفات اوست
مرآة الکون وجود مضاف و جدا نیست که اکوان در اضافه احکام اکوان ظاهر میشود
در وی و او مختفی بظهور اکوان همچنانکه وجه آینه پوشیده میشود بظهور صورت نماینده میشود که در
آینه نظر می بود • آینه شد نهان و او بنمود مرآة الوجود تعینات که منسوب اند بسوی
شئون باطنه و اکوان صور شئون اند و شئون باطنه وجوه متعین بتعینات صور ظاهر از این وجه شئون
مرایای وجود اند و وجه واحد متعین بصور اکوان بیت آینه صد هزار میبینم • در همه روی یار می
بلکه یک آینه بود اما • صور مختلف در او پیدا • مرآة الحضرتین یعنی حضرت وجوب و
امکان و آینه حضرتین انسان کامل و هم مرآة حضرت الهیه است که مظهر ذات است با جمیع اسما نه مطلع
در آینه وجود کامل • امکان و وجوب میتوان دید در صورة و معنیش نظر کن • کین جمله
توان در رو عیان دید • المسامره مسامره حقیقت رسیده را در همه وجود در عرف مکالمه است
در شب عرسه یجدن نزد صامت هم ناطق • بغمزه عین هم کسر الحواجب بیت با همه کرامرا
هم از بیم رقیب • گفتیم با ابرو و شنیدیم بچشم • مسالك جميع الاذكيه ذکر ذاکر
ذات با سماء ذاتیه دون وصفیه و فعلیه بلکه عارف باسماء ذاتیه و شهود اسما و ذاکر
ذات و ذات مطلقه اصل جمیع اسماست و اجل وجوه تعظیم مطلقست له معنا و لجمیع الکمال
حقیقت اما اگر ثنا گویند او را بعلم یا جود یا قدرت تعظیم او را قید کرده باشند بآن وصف
اما اگر ثنا گویند حق را باسماء ذاتیه چون قدوس و سبوح و سلام و غنی و حق و امثال آن حق را
ثنا گفته باشند با جمیع اسماش و زبان از دل و جان بفرمان اوست • باسمای ذاتیه مخاطب
اوست • چو تعظیم مطلق بجا آورند مقید در آن ضمن هم زان اوست • منتهی الاسم

الا عظم بیت الهی است که وسع الحق بعز دل کامل صاحبدل است مستور اسم اعظم
دل بود. نه دل هر کس که کامل بود. مسند المعرفة حضرت واحدیت که منشأ جمیع
اسماء الهیه است شعر حضرت واحدیه را در باب منشأ جمله اسمها در باب عارفانه
بحضرتش بخرام معرفت باید ت بیا در باب المستهلك فانی در ذات حق تحقیق
که باقی نماند از تو رسم قطعی هر که در ذات حق مستهلك شود فانی شود. بطور یعنی که شرح آن گفتیم در شرح
مستهلکش هم خوانیم. باقی ملك جاودان گفتیم المسئلة الغامضة اعیان ثابته که صور
اسماء الهیه اند در حضرت علمیه باعتبار اعدد و وجود عینی واجب الوجود نیند و باعتبار خلق
عالمند اما از آنرو که ممکن اند شمه از آنچه وجود نگرداند باین که گفته اند معشوق کالم نیرل ...
قوم رجال خود است و عاشق کالم یکن در عدم رو از خود بلکه تجلی حق است باسم النور یعنی
وجود ظاهر در صور اعیان و ظهور وجود باحکام اعیان و بروز وجود در صورت تجلی جود به

بر آثار اعیان باضافه وجود به اعیان و تعین وجود باعیان باتقای اعیان بر عدم اصلی اگر ...
ترجیح وجود اعیان بودی باضافه بسوی اعیان و تعین وجود باعیان عالم لا بودی نبودی و لذا گفته است
شیخ ذوقی نیست در باب بدون عقل اهیچ مگو. سر رشته این سخن تو از عقل مجو المستریح
بنده که خدای تعالی او را مطلع گردانید بر سر قدر لاجرم مطالعه نماید که هر چه مقدور است
بود و وقوع آن در وقت معلوم و هر چه نیست ممتنع است وقوع آن قال رسول الله صلی الله علیه
و آله المقدور کائن والهم فضل لاجرم مستریح استراحت یابد از عیب طلب و حزن و تحسر
نماند بر مافات کما قال تعالی ما اصاب من مصیبة فی الارض الایة و قال انس خدمته صلی الله
علیه و آله عشر سنین فلم یقل لشیء فعلته لم فعلته ولا لشیء ترکته لم ترکته لاجرم عاشقانه
میگوید همه عالم عطای حضرت اوست. هر چه آید ز دوست نیز خوش است. مشارق الفتح
تجلیات اسمائیه را و تجلیات اسمائیه مفاتیح اسرار غیب و تجلیات ذاتند قطعه جمع مشرق
مشارق خوانند نزد آن ظهور آیات است. چون تجلی کند باو اسماء افتتاح تجلی ذات است

مشابرق شمس الحقیقه بتجلیات ذات قبل از فنای تام و در عین احدیت جمع بیت
صبحدم روشن نماید در نظر گرچه باشد همچنان از شب اثر چون شود روز و برآید آفتاب
محو گردد ظلمت شب سربسر مشرف الضمایر مشرفه که لمعه نعم مطلع گردانند اورا
بر ضمایر بنی آدم و تشریف تشریف تجلی اسم الباطن مشرف بر بواطن و شیخ ابوسعید
ابوالخیر قدس سره مشرف بخلعت اشراف شرع مشرف تشریف اشراف بود مزین
بانواع الطاف بود. المضاهاة بین الشئون والحقایق ترتیب حقایق کونیه بر
حقایق الهیه که اسما اند و ترتیب اسما بر شئون ذاتیه لاجرم اکوان ظلال اسما باشند و
اسما ظلال شئون حیث سایه اسما بود اکوان تمام سایه ذات بود اسما و السلام
المضاهاة بین الاسماء والاکوان انتساب اکوانست بحضرات ثلاثه یعنی حضرت
وجوب و حضرت امکان و حضرت جمع میان وجوب و امکان و هرچه در اکوانست
او را نسبتی است با وجوب و نسبتی با امکان اگر نسبتش با وجوب اقوی بود اشرف و اعلی
بود و حقیقت او علویه روحیه یا ملکیه بود یا بسیط فلکیه و اگر نسبتش با اکوان اقوی
بود و اخس و ادنی باشد و حقیقتش سفلیه عنصریه بسیط یا مرکبه و هرچه نسبتش با حضرت
جمع باشد حقیقت انسانیه و هر انسانی که با امکان امیل بود و احکام کثرت در او اغلب
از کافران و محجوبان و اگر بجانب وجوب امیل بود و احکام وحدت در او اغلب باشد از سابقین
و صدیقین چون انبیا و اولیا و اگر متساوی بود در دو جهات ع مقتصد خواهش بود و هم
و بحسب اختلاف میل بجهتین از جهتین اختلاف درجه مومنان باشد در قوت ایمان و ضعف
بهرچه میل کنی جنس جوهرش بیچون. هرانچه در دیده آن میروی تو خود اوئی المطالعه توفیقات
حقیقت عارف از ابتدای حکم سلطنت بود و از سؤال از عرفا در آنچه با احتجاب
و مطالعه اطلاق میکنند بر استشراف مشاهده در زمان طوالع توفیقات و تجلیات بروق
آن شعر نور حق را مشاهده میکند حکم او هم مطالعه میکند المطالع شهود متکلم است
در وقت تلاوه کلام او که متجلی است بصیغه که مصدر آن آیت است کما قال الامام جعفر

محمد الصادق علیه و علی آبائه السلام لقد تجلی الله لعباده فی کلامه لکن لا تبصرون، بیت: هر که خواند کلام
حق بحق امام • متکلم نظر کند و سلام، و گفته اند که روزی امام ع در نماز سجده در افتاد و بیهوش
گشته چون باز آمد از آن حال سؤال کردند فرمود ما زلت اکرر الآیة حتی سمعتها من المتکلم و شیخ
الاسلام شهاب الدین سهروردی قدس سره گفته که لسان امام ع در آن وقت چون شجره موسی ع
بود در حال ندای انی انا الله از شجره شعر تو زما بشنوی و ما از او • بشنو ای یار از خدا نیکو
و شاید که مطلع اعم باشد زیرا که مقام شهود حقیقت در هر شیء که متجلی بود بصفتی که آن شیء مظهر
آن صفت باشد چنانکه وارد است در حدیث نبوی علیه السلام ما من آیة الا و لها ظهر و بطن و
لکل حرف حد و مطلع شعر حق توان دید در همه اشیاء خاصه در نور روی سید ما معالم اعلام
الصفات م اعضای شریف است ای یار چون عین که معادن و اصول صفات ظاهر شود
باین محلها و معلم محل ظهور معالم الدین و معالم الطریق بیت چشمت نورش بتو نماید
گوشت تو در سخن گشاید • در گلشن یار زبان چو بلبل • هر لحظه ترنمی سراید • باید که بقدر رشش
بنا بیست • م قدرت او بیا نماید • المعلم الاول و معلم الملک آدم است علیه السلام
لقوله تعالی یا آدم انبئهم باسمائهم بیت ز حق تعلیم اسما او گرفته • ملک تعلیم از و نیکو گرفته
در ملکت گشاده او لا او • ملایک را همه اجر گرفته • مغرب الشمس استتار حقیقت
بتعینات و اختفاء روح محمد شعر جان تو در مغرب تن شد نهان • در قیامت آید
از مغرب عیان مفتاح سر القدر اختلاف استعدادات اعیان ممکنه است در
ازل بیت علم سر قدر عظیم نبوه • خوش بزرگ که او علیم بوه حکم حاکم بقدر استعداد
بوه اینعالم حکیم آنبوه مفتاح الاول باز راج جمیع اشیاست در غیب الغیوب بغیر احدیه
ذاتیه چون نتیجه در نواة و تسمی بالحروف الاصلیه شعر خرمن کندم نگر در دانه • قوت
صد رنداوه در یکی شانه • مفتاح الاحزان و مفتاح الکروب ایمان بقدر معرفت
احزان است • تصدیقش کن اگر ترا ایمانست • المفیض اسمیست از اسمای نبینا علیه السلام

زیرا که متحققست باسماء الله تعالی و مظهر آن صفه نور بود انیست ربهم و واسطه مجموع بیت او
زحق مستفیض و ما از او. مستفیض و مفیض چون او کو المقام استیفاء حقوق مراسم است
که اگر استیفای حقوق منزلی که در وی است ننماید سالک ترقی نتواند کرد بر مقامات فوق چنانکه
اگر تحقق نیابد بقناعت صحیح نبود او را توکل و اگر تحقق بحقوق توکل نیابد بر صحیح نباشد او را
تسلیم و علی هذا و مراد از استیفاء آن نیست که بقیه نماند با سالک بقیه از درجات مقام سافل
تا ممکن گردد ترقی بمقام عالی بلکه اکثر بقایای سافل در درجات رفیع تحقق مقام در عالی مدرک
گردد بلکه مراد تملک گشت و ثبات آن در مقام بحیثیتی که حال او شود و در اسم المقام بحصول
معنی آن بر وصادق آید تا او را قانع و متوکل گر خوانند اسم مع المسیر لیله و مقام را که مقام
گویند بحسب اقامت سالکست در وی عند سیر مقام که انجا رسید اقامت کند. ولی در وی نه
اقامت که تا قیامت کند. مقام سیر الکرباتی نفس رحمانیست یعنی ظهور وجود حقایق
در مراتب تعینات شیء نزول حق بسموات اگر معید الفن. بر انکه اوست ظهور وجود حقایق
المکانة منزلی که ارفع منازل باشد عند الله و اطلاق میکنند بر مکانة مکان چنانکه حق

اشاره فرمود بقوله تعالی فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر بهشت خویش منزلیست لیکن مکانت
باید که چنین بود مکانت المکر ارداف نعمت با وجود مخالفت و ابقاء حال با ترک حسن ادب
اظهار آیات و کرامات از غیر تحدی بهشت ایمن مشو ای باز ایمن از مکر رب العالمین. از قول حق
بر خوان چنین و الله خیر الماکرین الملک عالم الشهادة الملکوت عالم الغیب مطلقا
ملکوتست عالم ارواح نیز غیب مضاف میخوانند. اینچنین گفته اند و میرانیم. عارفان این سخن
نکو دانند محمد الهمم نبینا صلی الله علیه و آله که واسطه افاضه حقست هدایته من
یشاء من عباده وعده میفرماید مومنین و مومنات را بنور آیات بهشت اهل جنت
وی یافته. مالداران ثروت از وی یافته. المناصفة انصافت یعنی چنین معامله
خلق و حق شیء با خلق خدا بخلق و صدقست مدام. انصاف که انصاف حقیقت و ملایم
المنهج الاول انتشار جمیع اسما و صفات در رتبت ذات و از اهل نظری که خدای تعالی دیده

او را نیز با گرداند بنور ترتیب اسما و صفات در رجیع رتبت ذات بدرستی که راه نموده باشند
او را باقرب سبل در منهج اول نیست در حضرت ذات جمله اسماء و صفات • پیدا است پیش
سلطنت حضرت ذات المنقطع الوحدانی محل انقطاع اغیار و عین جمع احدیت
غیر را با حضرت او بار نیست • هر چه غیر است بار با اغیار نیست منقطع الاشارات
و حضرت وجود و حضرت جمع نیز خوانند منتهی المعرفه حضرت واحدیه که منشاء غیر میگویند
باعتبار انتشاء نفس رحمانی که ظهور صور معانی از دست و منبعث جود الهی است زیرا
فیضان جود حق اولا از نفس رحمانیست بر اسماع لین نفس است که بود و خواهد بود •
المناسبة الذاتیه مناسبه ذاتیه میان حق و انسان کامل یا نسبت از دو وجه از
جهت ضعف تاثیر مراتب او در تجلی متعین بحیثی که کسب نتواند کرد صفتی که قادح باشد در
تقدیس او بغیر تعین که قادح نیست در عظمت و جلال او و وحدانیه حق و خلو او از اکثر احکام
امکان و خواص وسایط امینت و جهی از وجهین مناسبه بنده با حق حیث هر که یابد مناسبه
زین دو وجه باشد او را مناسبه با او • اتصاف عبد است بصفات حق و تحقق بجمیع اسماء
الهیه و اگر اتفاق افتد مناسبه بوجه اول بغیر ثانی محبوب باشد مقرب و حصول مناسبه
بوجه ثانی بغیر اول بحال و در همه مراتب کثیره اما در امر اول بحسب شدت غلبه نور وحدت
بر کثرت و ضعف غلبه وحدت بر کثرت و قوت استیلای احکام وجوب بر امکان و ضعف
آن در امر ثانی تحقق او بمجموع یا تحقق ببعضی بغیر بعضی اما اگر مناسبه بوجهین حاصل شود از
وجه اول که محالست محبوب حق و مقصود بعینه باشد و از حیثیه حقیقه برزخ البرازخ و مرآة
ذات والوهیة معاشعر باشد او آیینه ذات و صفات • سید عالم بود در کاینات •
المهیمون ملائکه مهیم اند در شهود جمال حق و از غایت شده اشتغال بمشاهده حق نمیدانند
که جز ایشان آدم را آفریده است و چون از غیر حق غایبند مکلف بسجود نباشند بوده باشند
تجلی جلال حیرانند غیر حق دیگری نمیدانند • الموت باصطلاح محققین موت اختیاری
قمع هوای نفس است زیرا که حیات نفس در ترک هوای اوست قال الله تعالی و نهی النفس عن الهوی
فان الجنة هی المأوی و اگر نفس حیوانیه میل کند بلذات و شهوات نفسانیه و مقتضیات

بدنیه هرآینه مایل شود بجهت سفلیه و جذب کند نفس ناطقه را بمرکز خود لاجرم دل یعنی نفس ناطقه بمیرد از حیات حقیقیه علیه بموت جهل و اگر نفس بمیرد از هوای خود دل باز گردد بجهت اصلیه بمقتضی حب الوطن من الایمان با عالم قدس و نور و زنده شود بحیات ذاتیه و ایمن از مرگ زنده جاوید و امام جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام فرموده الموت هو التوبه و قال تعالی فتوبوا الی بارئکم واقتلوا انفسکم و قال صلی الله علیه و آله رجعنا من الجهاد الاصغر الی الجهاد الاکبر قالوا یا رسول الله و ما الجهاد الاکبر قال مخالفة النفس و در حدیث دیگر فرموده المجاهد من جاهد نفسه هر کسی که بمیرد از هوای نفس خود زنده گردد بهدایت از ضلالت و بمعرفت از جهالت قال الله تعالی او من کان میتا فاحییناه یعنی میتا بالجهل فاحییناه بالعلم و قال رسول الله صلی الله علیه و آله من حیّ بالعلم لم یمت ابدا اینست موتی که حیات جاودان بخشد. اینست و ترا موت حقیقی بباید - الموت الابیض قطعه گشنگی موت ابیضست ار باره دل تو زان سفید رو گردد نفس مرده شود و دلت زنده - مدتی تو هنر نکو کرده و کفعاند من ماتت بطنته حییت فطنته

الموت الاخضر رباعی بگذر ز تجمل و تکبر بگذار رو کهنه بپوش و با قناعت بسر آر جامه که بود تجمل از دله و - لیکن نوع تجمل بچه کار آید یار - موت اخضر پوشیدن مرقعات از خرق ملقاة و قناعت لباس خمل بولق در سلک بیت کرم میدارد مرا صوف و حریر عشق او غم ندارم گر ندارم در هوای برد و برد الموت الاحمر مخالفت نفس است شعر گلکای نعلی ره رو که طریق عاشقانست - تو قدم براه ما نه که طریق عاشقی آنست الموت الاسود احتمال اذی خلقست بی جرح والم بلکه تلذذ یابد از محبوب اگر از محبوب بیند که هر چه دوست کند نیکو درست محبوبست و کل ما یفعل المحبوب محبوب مصرع هر چه از تو آید خوش بود خواهی کرم خواهی الم - و موت اسود فناست در محبوب شهود ذاتی از او بروئیه فنای افعال خود در افعال محبوب بلکه بروئیه فنای نفس خود و انفس خلق در محبوب شعر هر بلائیه که باشد از محبوب مرمرا آن بلا بود مطلوب - در بلا صبر کن که تا باشی - مبتلای بلایش چون ایوب و اگر

www.telasm.com

نفس بموت نابود بمیرد دل زنده شود بوجود حق از امداد حضرت جود مطلق شعر قول و
فعلت بترازو برکشی • کم مده و راست بده زود برکش • بمیزان اقوال سدیده و افعال حمیده تمیز
توان کرد از اضداد و آن موالفست و علم وحدة حقیقیه که مشتمل است بر علم شریعت و طریقت
و حقیقت و تحقق باین علوم بعد از تحقق عالم به بمقام احدیة جمع و فرق بیت تا راه نزنند کم ترازو
باید که ترا بود ترازو • و میزان اهل ظاهر شریعت و میزان اهل باطن عقل اما عقلی که منور بود بنور
قدس و میزان خصوص علم طریقت و میزان خاصة الخاصه عدل الهی و تحقق بعدل الهی منحصر
از مناصب انسان کاملست شعر لیس ترازو دهم اگر دستت دهد • جان من حیف بود بر دستت دهد

باب النون النبوة اخبار است از حقایق الهیه یعنی از معرفت ذات حق و
اسما و صفات و احکام او تعالی و تقدس و آن بر دو قسمست نبوة تعریف و نبوة تشریع
و اول اخبار است از ذات و صفات و اسما و ثانیه اخبار است ازین مجموع با تبلیغ احکام
و تادیب باخلاق و تعلیم حکمت و قیام بسیاست و این نبوة مختصست برسالت شعر این نبوت
باقیست تا این زود باید قوام • وین نبوت ختم گشته بر محمد والسلام • النجباء چهل کسانند

و هر چهل دایم بامور جهانیان قایم یعنی قایمند با صلاح کارهای مردم و حامل اثقال بنی آدم
و متصرفند در حقوق خلق النفس ترویح قلوب است بلطایف و محبوب محب را انس است
بمحبوب نقطه انس با محبوب اگر گیرد محب • گر چه باشد یک نفس مطلوب اوست • گر دمی با یار حبیبه
همدم شوی • حاصل او زان نفس محبوب اوست النفس الرحمانی وجود اضافی است
که وحدانی بحقیقت و متکثر بصور معانی یعنی اعیان و احکام اعیان در حضرت واحدیت
همچنانکه نفس انسانی مختلف میشود بصور حروف در مخارج و مقاطع و نفس انسان ارسال
هوای حار است از باطن بظاهر و ایراد هوای بارد و نفس سبب ترویح متنفس نفس روحانی
ترویح اسمائی است که در تحت حیطه اسم الرحمن داخل بود شعر در ظهور آن نفس هویدا شد
خوبی نفس هر صفیه پیدا شد • صبح صادق نفس زد از نفسش • خانه کاینات در روا شد
النفس بیت بیجان لطیفست و خوش جوهر نیست • شریف و عفیف و نکو منظر نیست

حامل قوت حیات و حس و حرکت ارادیه است و حکیم او را روح حیوانی میخوانند و واسطه است
میان نفس ناطقه و بدن و در قرآن موسوم است بشجرهٔ زیتونه و موصوفه بمبارکه نه شرقیه و نه غربیه
یعنی از شرق عالم ارواح مجرده و نه از غرب عالم اجسام کثیفه نیست در میان تحرک شده کاملی
رو یافته و اینچنین راهی بهمین حالت بشر یافته **النفس الامّارة** نفس اماره مایل بود
بطبیعت بدنیه و آمر بلذات و شهوات حسیه و جذب کند دل را بجهت سفلیه و آن نفس ماوای شر و
منبع اخلاق ذمیمه و افعال سیئه است قال الله تعالی ان النفس لامّارة بالسوء پس نفس اماره
اگر چنانکه مامور بشود و برانه تو تمام معموره شود. **النفس اللوّامة** ملامت نفس که بنور
دل منور گردد از ظلمت فعل بر روان برگردد. و بنور دل هدایت یابد و از خواب غفلت
بیدار گردد و باصلاح حال خود متردد بود میان ربوبیه و خلقیه و اگر بحکم جبلت ظلمانیه سیئه
از وصادر شود تدارک آن کند و بنور تنبیه الهی بملامت نفس قیام نماید و از سیئه نفسانیه
باستغفار بدرگاه رحیم غفار مراجعت نماید ازین سبب الله تعالی او را مقسم قسم گردانیده
فی قوله تعالی لا اقسم بالنفس اللوّامة نیست گرچه آن نفس بر هوا گردد. بد نباشد چو با خدا گردد
النفس المطمئنة شعر هان مژده که نفس مطمئنه تمام . گردید بنور دل منور و سلام
از لباس تلبیس صفات ذمیمه منسلخ شد و بخلعت لطیف اخلاق حمیده متلبس گشت و توجه
نمود بتجلیه و صف بقت نمود در ترقی بنهایت جناب عالم قدس که منزه است از خباثت رجس
ظلمانیه و مواظبت نماید بر طاعات و بر درگاه بارگاه رفیع الدرجات ساکن باشد تا خطاب
مستطاب ملک وهاب برسد بقوله یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة فادخلی
فی عبادی و ادخلی جنتی نیست هر کس که تجرد چنین است. تشریف شریف او همین است **النقبا**
محبانی که تحقق باسم الباطن یافته اند و مشرف اند بتشریف اشراف بر بواطن بنی آدم و اطلاع
می یابند بر خفایای ضمایر بانک و بستایر وجوه برابر شعر نقبا سیصد نه تنحم و مینی
بر در پادشاه ای روش **النکاح الساری فی جمیع الذراری** توجه
خیر است که حق تعالی اشاره بان فرموده فی قوله تعالی کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف
و گفته اند کنت کنزا مخفیا اشارت است باسبق خفا و غیبت و اطلاق بر ظهور و تجلی سعی

ازلی فی قوله تعالی فاحببت ان اعرف اشارتست با میل اصلی و حب ذاتی که وصلت است میان
خفا و ظهور و لا اعرف اشارتست باین وصلت ولیکن وصلت اصلی نکاح است که ساریست در
جمیع ذراری و وحدت مقتضی حب ظهور شئون احدیت است که ساریست در جمیع مراتب تعینات
مترتبه و تفاصیل کلیات شعر آن یکی در هر یکی کرده ظهور مینماید در همه اعیان چو بنگری و وحدت
حافظ کثرتست زیرا که شامل کثرتست در جمیع صور از پراکندگی و تفرقه و اقوی لیکن وحدت
بر کثرت وصلت است و آن نکاح اولست در مرتبه حضرت واحدیه با احدیه ذاتیه در صور
تعینات با احدیت جمع اسما بعد از آن با احدیه وجود اضافی در جمیع مراتب اکوان تا در حصول
نتیجه در حدود و قیاس و تعلیم و تعلم و غذا و تغذی و ذکر و انثی بیت مرد و زن چون جمع شد آن یک
توئی لیکن هر یکی چون بجوشد آن یک تو نیی ولیکن حب ذاتیه محبیه و محبوبیه است بلکه عالم مقتضی
عالمیه و معلومیه است ولیکن نکاح اول سریان وحدتست در کثرت و ظهور تثلیث موجب
ایجاد را با تأثیر و فاعلیه و مفعولیه و آن نکاح ساریست در جمیع ذراری شعر خویش یکتا حیث
در همه ساری نظری کن بذوق اگر داری زینب صغری و زینب کبری جمع کن تا نتیجه برداری
نهایة السفر الاول رفع حجب کثرتست از وجه وحدت بیت بردار خویش حجاب کثرت
از پیش جمال بدر وحدت نهایة السفر الثانی رفع حجاب وحدتست از وجوه کثرت
علمیه باطنه شعر کثرت چو حبابست و وحدتش آب بردار حجاب و آب دریاب نهایة السفر
الثالث زوال تعبد است بضدین ظاهر و باطن بحصول در احدیه عین جمع شعر ظاهر و باطن
ارچه ضدانند عارفان هر دو را یکی دانند لیکن دو بینند و ذات هر دو یکی بصفت آن
یکی دو کرد اند نهایة السفر الرابع رجوعست از حق بخلق در مقام استقامت که احدیه
جمع و فرقست بشهود اندراج حق در خلق و اضمحلال خلق در حق و عین واحده را در صور کثره
بسط لعم بیناید و صور کثیره در عین واحده شعر مجملا و مفصلا بیند موج و دریا بعین می بیند
فی قوله تعالی ن والقلم ن علم اجمالیست در حضرت احدیه و القلم حضرت تفصیل است علم اجمالی تفصیلی را
بجوانبه معنی ن و القلم هر دو بدان ان النور اسمیست از اسماء الله تعالی و آن تجلی حقست باسم

انظاهر یعنی وجود ظاهر در صور مجموع اکوان و اطلاق میکنند بر هر چه پیدا شود بر علوم ذاتیه
و ارادات الهیه که نزیل کون باشد ستر ظلمت کفر و زنگ دل بر تافت. نور انعلم چون بدل در تافت
نور الانوار حضرت که نور جمله انوار است. در باب که گنج مخزن اسرار ما
السبق السابقه عنایة ازلیه است چنانکه حق فرمود الذین آمنوا ان لهم قدم صدق
عند ربهم شعر یکذره عنایت الهی بهتر ز هزار پادشاهی. السالک یعنی السائر الی الله که
متوسط است میان مرید و منتهی مادام که در سیر است. السبحة جوهر هباء است یعنی هیولی
که غیر او ظلمت و مجموعه نتواند بود الا الصور محلیت که حال و معقوم اوست بود قلوب
که هر دم برنگی نماید و هر نفس بصورتی برآید بیت هر زمان نقش خیالی میکند. هر دمی خود را
بجایی میکشد. الستر هر چه محجوب گرداند ترا چون عطا کون و وقوف بعادات و اعمال
هر چه آن محجوب گرداند ترا شعر ستر خوانندش الی یاران ما. بگذر از عادات خود بینی تمام
خدا را بین ستر کو خدا. الستائر صور اکوانیه که مظاهر اسماء الهیه اند شعر هر جا که

که هست او از ما است. هر چه بینم مظاهر اسماء الربیه. تجلیت للاکوان خلف ستورها
فنمت بها صنعت علیها لستائرها. الستور مختصه بهیاکل بدنیه انسانیه که رابطه
است میان غیب و شهادت و هو الحق و الخلق شعر ستر است و ستایر و ستور است. بر
دار حجاب اگر نور است. سجود القلب فنای عبد است در حق در زمان شهود حق
تعالی و تقدس بحیثیتی که باز نگردانند او را استعمال جوارح از حق بیت در شهود از فنا گردی
غرق دریای چو ما گردی. السحق ذهاب ترکیب بنده است در تحت قهر شعر آتش قهرش
را بگداخت. باز ما را بلطف خود بنواخت. سدرة المنتهی برزخیه کبری است که
منتهی میشود بان سیر کمل و اعمال علوم کاملان و آن نهایت مرتبه اسمائیه است بیت
رتبت عالیست ای عالی نسب. لیس علو از همت عالی طلب. السبب عالم حق جهت
تا دانند غیر حق عالمش حیرانند. طالب حق جهت در همه حال. هر چه آن را طلب کرد
گذرک بفضلی عارف بی جاهل. و عارف فی عارف بالحقیقه بیت جمع الخلق هر که منتسب شدند

عارفست حق الحق شناس که عارف چنین بود. کما قال النبی صلی الله علیه و آله عرفت
ربی بربی. سر الحال آنچه شناخته بود از مراد خدای تعالی در آن حال سالک گردد بانسر مراد حق
در حال. سر حالت عیان شود در حال. سر العلم حقیقی که عالم بآن عالمست زیرا که علم
حق عین حقست در حقیقت اگر چه غیر اوست باعتبار شعور حقیقت علم حق عین حقست. معتبر
از غیر میگوید حقست. سر الحقیقة افشا کردن از حقیقت حق در هر شیء تسو سر حق در هر یکی
بیند ولی مینکند افشای سر حق والی. سر التجلیات شهود هر چیزی در هر چیزیست آن یکی
در هر یکی بید انگر. یکنظر در چشم مست ما نگر و لیس شهود بانکشاف تجلی اولست بر دل اصحاب و
لیس تجلی احدیه جمع میان جمع اسماست بوده نماید باتصاف هر اسمی بجمیع اسما باتحاد اسما
بذات احدیه و امتیاز اسما بتعینات که ظاهر شده اند در اکوان که صور اسما اند. شعر
شاه یکی غلام صد باده یکی و جام صد. ذات یکی صفت بسی عین یکی و نام صد. کل شیء فیه کل شیء
تعدد اسما بصفات و اتحاد بذات هست صد هزار آئینه گر بیند یکی. هر یکی آن یک نماید بی حجاب
سر القدر آنچه حق دانسته است از هر عینی در ازل و احوال آن عین و هر آنچه که اقتضای
آن عین باشد ظاهر شود بروی در زمان وجود آن عین در خارج و حکم تابع علم بود و علم تابع
معلوم لاجرم حق تعالی که حاکم حکیمست حکم نفرماید بر شیء الا بانچه دانسته باشد از عین آن شیء در حال
ثبوت او در حضرت علمیه منشور چون قوابل جمال نموده مستعدان سؤال نمودند طلب فعل
نیک و بد کردند هر یکی حکم خود بجود گردند. گر در آتش روند اگر در آب خود طلب کرده اند
آن در باب. سر الربوبیة توقیف ربوبیتست زیرا که ربوبیه نسبتیست و نسبت را
لابد است از منتسبین و واحدی از منتسبین ربوبیت و مربوب اعیان ثابته است در عدم
و موقوف بر معدوم معدوم و سهل بن عبدالله تستری فرموده ان للربوبیة لو ظهرت لبطلت الربوبیة
چون ربوبیت بود از ما و تو. تا ابد او رب و ما مربوب او. سر سر الربوبیة ظهور نسبت الصعود
الاعیان و صور اعیان از حیثیت مظهریت رب قائمند بذات رب و رب ظاهر بتعینات اعیان
و اعیان موجود بوجود رب و اعیان ازین حیثیت عبید بود و مربوب و حق رب اعیان و اما

در حقیقت حصول ربوبیة بحقیقت و اعیان معدومه بحال خود در ازل لاجرم سر الربوبیة ظهرت باشد
که لو ظهرت لم تبطل المربوبیة مثبت چو او رسیت واو مربوب ربوبیة بود دایم. لیکن تا
شود مربوب چو مربوبیت برب قایم. سر این الاثار اسمای الهیه آنکه لایحم انداز
بحر الظن اکوان سنغ ظاهر اسما بعد اکوان تمام. باطن اکوان بعد اسما تمام الکبر فنای
ما لکست در حق در حال وصول یاسر چنانکه بنبینا علیه السلام لی مع الله وقت الحدیث و قوله
اولیائی تحت قبابی لا یعرفهم غیری نیست قطره در دریا چون فانی شد تمام غیر ما را بوانه
والسلام. سعة القلب بحقیق ان کاملست بحقیقت برزخیه که جامع امکانی و وجوب
آن برزخ جامع دل کامل اوست ما وسعنی بطلب از ذکر او حاصل وست. السفر نوم لست
بحضرت حق جمع اسفار چهار است الاول السیر الی الله از منازل و وصول با فق مبین و
آن نهایت مقام دل است مبدا تجلیات اسمائیه الثانیه السیر فی الله با تصاف بصفات
حق و تحقق با سمار حق تا با فق اعلی که مقام روحست و نهایة حضرت واحدیة الثالث
ترقیست بعین جمع و حضرت احدیة و لیز مقام قاب قوسین است ما بقیت اثنینیة و چون
دو مذمن تفع شود و مغایرت مندفع نهایة ولایة الرابع السیر بالله عن الله از برای
تکمیل و لیز مقام بقای بعد از فناست و مقام فرق بعد از جمع است فرق و جمع از جمع گردد
تمام مرشدی با خبر کل والسلام. سقوط الاعتبارات اعتبار احدیة ذات است
صفت و اسم را خیالی نیست. اعتبار اثر اجمالی نیست. الشمسیة معرفتی که نگنجد در عبارت
ذوقیست ما کرین ولایت. چه جای عبارت و حکایت. سوال الحضرتین سؤال صادر
شده از حضرت وجوب بلسان اسماء الهیه در نفس الرحمن طالب ظهور بود و بصور اعیان و سوال
از حضرت امکانست بلسان اعیان طلب ظهور امکان با سما و امداد نفس بر اتصال اجابت
سؤال ابدی است شعر سؤال ساعل انی مجیب و سلام. سواد
الوجه فی الدارین فناست در حق بکلیة بحیثی که صاحب لین را وجودی نماند نه در ظاهر
و نه در باطن نه در دنیی و نه در عقبی و آن فقر حقیقی است و رجوع با عدم اصلی از ین گفته اند

اذا تم الفقر فهو الله بیت سواد الوجه فی الدارین فنای ظاهر و باطن فنای ظاهر و باطن سواد
الوجه فی الدارین باب ۱ الغنی العالم ظل ثانی است و السلطان ظل الله شعر
عالم همه سایه بسایه بهمایه اوست • هم سایه آن سایه او سایه او • وجود حقیقت ظاهر بصور
مجموع و بظهور حق بتعینات ممکنات مکثر است باسم غیر و اعتبار اضافه وجود بممکنات و ممکنات
را وجودی نیست غیر این نسبه و وجود حقیقتا غیر حقیقت و ممکنات ثابته اند بر عدمیه خود در علم
حق و ممکنات شئون ذاتیه اند کامنه در غیب الغیوب لاجرم عالم صورت حقیقت و حق هویة
عالم و این تعین شد در وجود واحد احکام اسم الظاهر حقند و اسم الظاهر مجلی اسم الباطن
ظاهر و باطن از چنین دانند نسخه خلق و حق خوانند عالم الجبروت عالم اسما و صفات
الهیه است شعر گر در صد عالم ترا باشد مجال • هم بقدر خویشتن یابد کمال عالم الامر و عالم
الملکوت و عالم الغیب عالم ارواح و روحانیاتست که موجودند بامر حق بیواسطه
ماده و مدة بیت آن یعنی که در بدن رسیدند • بی ماده و مدت آمیزند عالم الملک و
عالم الخلق و عالم الشهادة عالم جسم و جسمانیاتند و این عالم را بعد از عالم امر
ایجاد فرمودند بماده و مدة بیت تنت از ملک و جانت از ملکوت • راز لاهوت گفتم و ناسوت
العارف صاحب نظری که الله تعالی او را بینا کرده اند بذات و صفات و اسما و افعال خود و
معرفت او از دیده بود چنانکه گفته اند عارف از دیده گوید و عاقل از شنیده • شعر عارفان
دیده اند و میگویند • عاقلان از شنیده میگویند العار العظیم و المقت الکبیر بیت
لیک عار عظیم نقض عهد است • و شکستن عهد یا میگویند و نمیکنند و یا وعده میدهند و
وفا نمیکنند قال الله تعالی کبر مقتا عند الله ان تقولوا ما لا تفعلون و قال تعالی اتامرون الناس
بالبر و تنسون انفسکم و انتم تتلون الکتاب افلا تعقلون و در تحصیل انبساطیه بقوله افلا
تعقلون شعر عاریست عظیم اگر بدانند • باید که بعار در نمانند العبادة غایت تذلل است
بر خاک درش فتاده اند زار و حقیر • چون بنده بیچاره مسکین فقیر و عبادة عامه را است و
عبودیة خاصه را و آن صحیح گردانیدن نسبت با حق بصدق قصد بحضرت او در سلوک

طریقه و عبودیه خاصه خاصة الخاصه است و لیکن آنست که مشاهده فرماید که همه قائمند بحق در
بندگی و تعبد انبساط طایفه کثرت در مقام احدیه جمع و فرق شود بنده از بندگی شود آزاد و هرگز
بندگی نشود دانشاد العبادات از باب تجلیات اسمائیه اند چون تحقق یابد بحقیقت اسمی
از اسمای الهیه و متصف گردد بصفتی که حقیقت آن اسم است و بعبودیه خود در آن آن اسم منسوب
گرداند بسبب مشاهده ربوبیه آن اسم هست هر بنده بنامی مخصوص گشت اینجا مخصوص گشت اینجا
هر بنده بنامی چنانکه یکی را عبد الرزاق و دیگری را عبد العزیز و یکی را عبد المنعم خوانند و فرق میان
عباد فرقست میان اسما قال رسول الله صلی الله علیه و آله خیر الاسماء عبد الله و عبد الرحمن
عبد الله بنده بود کامل که حق تعالی تجلی فرموده باشد بروی بجمیع اسماء و اکمل و اتم عباد است
و ارفع مقام و اعلی مراتب او است بتحقق او باسم اعظم و اتصاف بجمیع صفات الهیه و نبینا
صلی الله علیه و آله خاصه است باین اسم فی قوله تعالی و انه لما قام عبد الله و لیکن اسم بحقیقت او راست
و اقطاب از ورثه او بتبعیه او و بر غیر اقطاب اطلاق کنند بطریق مجاز باتصاف هر اسمی
از اسمای حق که آن اسم جامع جمیع اسماست بحکم واحدیه و احدیه جمع اسماء شود مظهر اسم اعظم است
آن شاه . بحقیقت یکیست عبد الله . نعمة له بصدق بگوید وحده لا اله الا الله
عبد الرحمن مظهر اسم الرحمن است و رحمت عالمیان تست همه اشیاء برحمتش مرحوم
بی وجودش همه بوده معدوم . و هیچ فردی از افراد عالم خارج از رحمت او نباشد بحسب
قابلیه و استعدادیست همه مرحوم رحمت اوئیم . همه ممنون نعمت اوئیم . عبد الرحیم
مظهر اسم الرحیم است و رحمت او مخصوص بمتقیان و صلحا و کینه کشند از آن شخص که خدای
تعالی غضب کرده بروی شود دوستان را بلطف بنوازد دشمنان را بقهر بگدازد عبد الملک
بنده مالکی مطلقست و ملک نفس خود و غیر بتصرف و فرمان دهنده خلعتست بحق و استیلا
خلق لهذا است بر خلیفه خدائیست نفس او مملوک او و غیر هم مملوک او بی تکلف هیچ لیکن
عبد الملک مملوک کو . عبد القدوس بنده که خدای تعالی او را پاک گرداینده باشد از
احتجاب شود در دل پاک او خدا گنجد . غیر حق در دلش کجا گنجد . کما قال تعالی لا یسعنی ارضی

و بسیعی قلب عبد المؤمن و قدوس در دل گنجد که مقدس بود از اکوان هست در دل آنکه وی گنجد
هر سوی نه غیری گنجد. عبد السلام سالم که اسم السلام بر وی تجلی کرده بود و به سلامت
پاک باشد از هر نقصی و آفتی و عیبی شعر پاک باز خویست عبد سلام. پاک چون عیب نیست او و سلام
عبد المؤمن مومنی که خدای او را ایمن گرده باشد از عقاب و بلا و ایمن باشند مردم از وی
نفس و مال و عرض مردم ایمنست. عبد المهیمن صاحب نظری که مشاهده کند که حق رقیب و شهید است
بر همه چیز و حاضر نفس خود و غیر بود تا برساند حق هر مستحق با او زیرا که مظهر اسم المهیمن است شعر
بر خود و بر غیر خود چون ناظر است. حق هر کس میرساند حاضر است. عبد العزیز عزیزی که حق تعالی
او را عزیز گردانیده باشد تجلی عزت هست هم مغلوب او داد غالب. باشد او یار ابن بو طالب
عبد الجبار شیرست جبار ز دل بینوا نواز دیگرم. ور بشکند پشت باز بسازد دیگرم. هر شکسته
را باز بندد و هر گسسته را پیوند دهد جابر حال همه و جابر کمال همه شعر پیوسته شکسته یا
چون با کو کار شکستگان بر آرد. عبد المتکبر بزرگی که فانی شده باشد تکبر او و تذلل او در
حضرت حق و کبر بلند حق قایم گردد در مقام کبرا و تکیه کند تجلی بر غیر حق هست گر تکبر کند برای
وی است. کین تکبر ز کبریای وی است. عبد الخالق مقدری که تقدیر اشیا کند بر وفق
مراد حق بتجلی حق بر عبد الخالق بوصف خلق و تقدیر لاجرم تقدیر او تقدیر حق باشد شعر
عبد الخالق در مقدر هست بر او تقدیر کند ولی تقدیر خدا. عبد الباری قریب عبد
الخالقست اما عمل عبد الباری بری است از تفاوت و اختلاف فعلی و متناسب عمل عبد الباری
با اعتدال و تناسب بری است از تفاوت لقوله تعالی ما تری فی خلق الرحمن من تفاوت زیرا که الباری
که بر عبد الباری تجلی فرموده شعبه ایست از شعب اسمائی که در تحت اسم الرحمن اند شعر عبد الباری
هر چه کند از باری باشد او را مناسبت با باری. عبد المصور آنست که تصور و تصویرش
مطابق بود موافق تصویر حق باشد زیرا که صدور فعل او از مصوریت حق است پس فعل
او بر حق و موافق حق لاجرم کار او مطابق حق. عبد الغفار بخشاینده جنایت
هر که بر او جرمی کرده باشد و پوشاننده آنچه دوست ندارد که بپوشانند از وی زیرا که

غفار ستر عیوب او کرده زشت تجلی غفاریت او نیز همان میکند که با وی کرده اند بیت
عیبها پوشید غفار الذنوب · لاجرم او نیز پوشد عیوب · عبدالقهار بود کسی
که اولا بتوفیق و تایید حق نفس خود را قهر کند بعد از آن حق باسم القهار از برای وی
تجلی فرماید بر اعدای او و براندازد هر که را با وی در اندازد و اثر کند در اکوان و منازع نبود
از عیب بیت بر نفس خود ار قهر کنی همچو من ای یار · بر دشمن تو قهر کند حضرت قهار · عبد
الوهاب جوانمردی که حق تجلی کرده باشد بروی باسم الجواد و بخشد آنچه سزاوار بود بی
عوض و غرض همه اهل الله را زیرا که واسطه جود و مظهر اوست شعر چون ببخشد
بی غرض بخشد مدام · مظهر وهاب باشد والسلام · عبدالرزاق مرزوقی که حضرت
رزاق او را فراخ روزی آفریده باشد برزق صوریه و معنویه او نیز عطا دهد بمردم بقدر قابلیت
هر کس و حق تعالی در تقویم معاش او سعی و برکت نهاده بیت قدم او مبارکست بما · نیکو قدم نه
دمی بیا بر ما · عبدالفتاح آنست که خدای تعالی عطا فرموده باشد او را علم اسرار مفاتیح را
فتح فرماید ابواب خصومات و مغالق و معضلات و مضایق و حضرت فتاح ارسال عجایب
بواسطه او فتوحات رحمت و انواع نعمت بیت مفتاح فتوح در ید اوست · این جمله
فتح بر قدر اوست · عبدالعلیم شعر عالم بعلم کشفی از حضرت خداوند از حضرت خداوند
عالم بعلم کشفی بی تعب طلب و بی تامل و تفکر بلکه بمجرد صفای فطری و تایید انوار قدسی شعر
از جسم عبور کرد در روحانی شد · بی فکر و عمل عالم ربانی شد · عبدالقابض آنست
که حق تعالی او را قبض کرده بسوی خود جل و علا بعد از آن او را قبض نفس خود و غیر کرد و اینه جهالت
از هر چه نه لایق و سزاوار بود · پیوسته بحکم عدل در کار بود · هر چیز که آن صلاح مردم بنبود
با خود همه از چه یار و اغیار بود · عبدالباسط · بسط او از بسط آن سلطان بود · در مجالس اهل
دل چون جان بود · از نسیم لطف او گلزارها · همچو غنچه دایما خندان بود · منبسط بود بسط حق در خلق
و بسته از خود او دست وه بنده او بعد همه آزاد · و بسط او بتجلی اسم الباطن لاجرم مخالف
شرع نباشد عبدالخافض شعر بر خاک فتد پیش همه جان سپرد · چون در همه آیینه خود را

میکرد. عبدالرافع خفض میکند رفعت و عبدالرافع خود را ارفع از جمیع اشیا بیند
بقیام او بحق و حق رفیع الدرجات و مظهر اسم الخافض سوی الله را عدم محض بیند و ولد
نیز صرف باید و مظهر تجلی اسم الرافع همه اشیا عظیم الشان بیند بروئیت حق در اشیا و گفته اند
که مرتبه عبدالرافع ارفعست و منصب او اولی و اعلی زیرا که عارف طلب کند رحمت را تا
متصف شود بآن نه رحیم باشد و نه مرحوم هست جا و بیدلقای عارفان باد. صبح جان نعلای
لین و آن باد. عبدالمعز آنست که حق بر وی تجلی فرموده باشد باسم المعز او نیز عزیز کرده
خدا را عزیز دارد بعزت حق شعر عزیز کرده حق خوار چون توان انگاشت. عزیز کرده او
را عزیز باید داشت. عبدالمذل مظهر صفت اذلالست لاجرم خوار گرداند هر که
او را حق خوار گردانیده باشد باسم المذل که تجلی کرده بروی هست دشمن حق خوار باشد
پیش او. خوار دارد گرچه باشد خویش او عبدالسمیع و عبدالبصیر مظهری مظهر و
مرآتی شود که این اسمین تجلی کرده باشد در وی و متصف بود بسمع حق و بصر او و شنوی
تا بحق بیند و بحق شنود. او بحق جز کلام حق کرده عبدالحکم حکم کند بحکم حق بر بندگان
حق هست حرفش بود حاکم از چنین باشد. حکم عبدالحکم همچنین باشد عبدالعدل آنست که
راستی کند در میان خلق زیرا که مظهر عدل حضرت و گرد عدالت او شرط نیست بلکه کسب
استحقاق چنانکه مناسب منصب او باشد ترتیب فرماید شعر علی سلطان عادل از خدا
بیحو مدام. زانکه باشد پادشاه عادل او و اسلام عبداللطیف لطیف که بلطف فرماید
بر بندگان خدا زیرا که بصیر است بمواقع لطف و از غایت ادراک لطف ادراک مطلع
بود بر بواطن و بواسطه لطف حضرت بعباد حق را امداد میفرماید بندگان را و بندگان نمی
دانند از کمال لطف او تجلی اسم اللطیف در وی و اللطیف هو الذی لا یدرکه الابصار شعر
مظهر لطف حضرت هست. جان جانان نعمة اللهست. عبدالخبیر صاحب خبر که
حق متم او را مطلع گردانیده بر علم خود در اشیا پیش از بودن و بعد از بودن قال رسول الله
صلی الله علیه و آله علمت علم الاولین و الآخرین هست بعلم حق اگر اشیا بدانند. رموز در و فرد را

عبدالحلیم آنست که تعجیل ننماید در جزای جانی بعقوبت بلکه عفو کند از وی و تحمل ایذای موذی
و سفاهت سفیها کند و دفع سیئه بوجه احسن کند بیت آنکه عبدالحلیم دارد نام . انجبنی است
حالی او و سلام عبدالعظیم آنست که حق تعالی تجلی فرموده باشد بروی بعظمت خویش جلت
عظمته لاجرم از برای ادای حق عظمت حق تذلل باید بغایت تذلل بهر آنچه الله تعالی بنده ذلیل خود
را در چشم مردم عظیم گرداند و ذکر او ببزرگی در میان بنی آدم منتشر سازد تا او را بزرگ و موقر
دارند بظهور آثار عظمت حق بر ظاهر او شعر چون خدا تعظیم او کرده نکو . لاجرم واجب تعظیم
عظیم او . عبدالغفور المتحقق در غفران جنایت و ستر ذنوب از عبدالغفار زیرا که عبد
الغفور دایم الغفر انست و عبدالغفار کثیر الغفران قطعه لیک یکی دایما کند بخشش وان یکی بخشش
وار انست . لیک هم مظهر کند بخشاینده . مظهر لیک و آن چو غفارانست . عبدالشکور شعر
دایما شکر حق روان گوید . شکر شکر او بجان جوید . زیرا که نعمت و نقمت از حضرت عزت جل اسمه
اگر در صورت بلا ناملایمی برسد در باطن آن آلاء و نعما بیند کما قال اماما صلوات الله علیه
سبحان من اشتدت نقمته لاعدائه فی سعة رحمته و اتسعت رحمته لاولیائه فی شدة نقمته
هر بلا کز حضرت یار ابوده آن بلا نبوده که آن آلا بوده هر بلا کاید از وی نبود بلا خویش جلالی
کز چنان یار آید نبود عبدالعلی آنست که قدر او اعلی بود از دیگران و از رفع بود همتش در طلب
معالی از همت اخوان و جامع مجموع رتبه عالیه بود و مستجمع فضایل سنیه شعر مدح عبدالعلی
زما بشنو صفت آن ولی ز ما بشنو عبدالکبیر بزرگی که بزرگی کند بکبریای حق و از یاد
بود ببزرگی در فضل و کمال بحر خلق شعر بزرگ دین خدا الذی بزرگ مسیدانش همیشه هم بزرگ
بزرگ میخوانش عبدالحفیظ آنست که خدای تعالی او را انجا حفظ فرموده باشد در
اقوال و افعال و احوال و ظواهر و بواطن هست از هر چه بد است در دنیا هست محفوظ
عنایت الهیست و حق با اسم الحفیظ تجلی فرموده بروی . سار می شود حفظ او و در بستنش همنشینش
همنشین چنین کس میباش . ورنه تنها نشین مباش او باش حکایت کرده اند از سلمان
دارانی علیه الرحمه که مدت سی سال نامشروع در خاطر او نگذشت و نه در خاطر همنشینش

مادام که همنشین او بود بنده شو در چنین باب اگر بار بیابی باری همنشین خوش بحضور بزرگی
بیابی باری • عبد المقیت صاحب قوت ولی که خدای تعالی او را مطلع گردانیده باشد بر حاجت
محتاج و بقدر و وقت حاجت و توفیق یافته از حق بر دفع علم او از غیر زیاده و
نقصان و تقدم فرموده بر وقت و تاخیر نماید از وقت نیست در هیچ وقت خود عطا بخشد
آن بقدر شما و ما بخشد • عبد الحسیب محاسبی که دایم بحساب نفس خود و انفاس خود
مشغول باشد و قیام نماید بحق سبحانه هرکه تابع او باشد شعر هرکه او در حساب او باشد
گر حسابش کنی نکو باشد • عبد الجلیل عظیم الشأنی که حق تعالی او را بزرگ گردانیده
بود در جلالت و هرکه او را بیند جلال و قدر او و خود را حقیر یابد و از عبد الجلیل هیبتی
در دل بنده در آید بیت رستم گر نظر بر او فکند • زود از هیبتش بر او افتد •
عبد الکریم آنست که حق تعالی نموده باشد او را اسم الکریم و تجلی فرموده بروی
بکرم و تحقق یافته بحقیقت عبودیت بمقتضی ان الکریم یقتضی معرفة قدره و عدم التعدی
عن طوره ولیکن عارف میداند که العبد و ما فی یده لمولاه لاجرم هر چه بخشد بکرم آن تعالی بخشد
هر چه بخشد از و باو بخشد • دو جهان را بما نکو بخشد • و عبد الکریم هر گناهی که از کسی بیند ستر فرماید
و هر که جفایی کند بروی عفو و تجاوز نماید بلکه باکرم خصال و اجمل فعال عذر خواهی نماید روایت
قیل ان بعض اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله لما سمع قوله تعالی ما غرک بربک الکریم قال کرمک
رب کرمش نا متناهی بخشش بی پایانی • و شیخ المحققین محیی الملة والدین قدس سره فرموده که
لیکن آیه از باب تلقین حجت است تا در وقت حاجت حجت بود بنده را و نفرمود که یا ایها الذین
آمنوا بلکه فرمود که یا ایها الانسان ما غرک بربک الکریم لیقول کرمک هست گر گنه کرده ام بنده هنوز
گر گنه کرده ام شوم مغفور گناه جمیع بندگان در جنب کرم او وزنی ندارد و مجموع نعمتی که عالمیان
را بخشیده با وجود فیض جودش قدری ندارد و عبد الکریم اکرم بنی آدم است زیرا که صدور فعل او
از کرم ربانی است که تجلی کرده او را اکرم شعر بنده حضرت کریم بود • کرمش لاجرم عظیم بود •
عبد الجواد بیت مظهر اسم الجواد است او • اجود جمله عباد است او • خلیفه جواد است

واسطهٔ جود جواد بر عباد چگونه احد نبود و خود را بجنابت فدای محبوب کرده شود دل باد داده
جان نمی‌گیرد. دیگری در رعایتش نمی‌کند. عبد الرقیب نیست رقیب عزیز نفسه از من رقیب باخبر
چنین نظر فکر کر را نظر باشد چون نفس عبد الرقیب فانیست در تجلی اسم الرقیب تجاوز
نماید از حدی از حدود الله تعالی و اشد مراعات فرماید نفس خود را و رقیب یاران خود باشند
چون حاضر شوند در حضرتش بر قیبیه حق تعالی و تقدس. عبد المجیب مستجاب الدعوه که
اجابت دعوت حق فرموده باشد و اطاعت او نموده تا شنوده قوله تعالی اجیبوا داعی الله
و حق دعوت او را اجابت کرده و تجلی فرموده او را باسم المجیب اعنی نیز بسته بسنت الهیه
دعوت محتاجرا اجابت فرماید زیرا که حق تعالی دعای او را اجابت فرموده فی قوله تعالی
واذا سألک عبادی عنی فانی قریب اجیب دعوة الداع اذا دعان فلیستجیبوا لی و عبد
المجیب دعای دعاگویان بحکم قرب التوحید که لازم ایمان شهودیست دعوة حق می‌بیند
لاجرم اجابت برد و اجب بود شنوا سایل او تجیب یاران فی الجمله باندک فقراوان
چون دعوت یافت دعوت حق موجب شد اجابت آن. عبد الواسع سعه فضل و
خیرش محیط بر همه شیء و هیچ شیء محیط نیست بودن زیرا که او را احاطه است بر جمیع مراتب
و هر مستحق که بیند او را از فضل جود الحامی فرماید نسبت مستحقان عطا از روی بنده عنوان
نوازد و یابنده جامع جمله کمالاتست. در مندان نوازد و یابنده. عبد الحکیم آنست که بینا باشد
بمواقع حکمت در اشیا و صادق بود در قول و راسخ و ثابت باشد در عمل و هر خللی که باید در شیء اصلاح
فرماید شروع بصلاح آورد و فساد همه خوش حکیم و او ستاد همه. عبد الودود دشمن لکه کامل
بود مودت او به خدا و به دوستان خدا لاجرم خدای تعالی او را دوست دارد و القای محبت او
کند بر جمیع خلایق تعالی همه کس دوستدار او باشند الا جهال حتی الوحوش عارفان نیز فدای او باشند
قال النبی صلی الله علیه و آله ان الله اذا احب عبدا دعا جبرئیل فقال انی احب فلانا فاحببه فیحبه
جبرئیل ثم ینادی فی السماء فیقول ان الله یحب فلانا فاحبوه فاحبه اهل السماء ثم یوضع القبول
فی الارض لکنه هرچه بیند دوست میدارد او را. زیرا که او را دوست میدارد خدا. عبد المجید

شریفی که حق تعالی او را بتشریف شریف مشرف فرموده باشد و بکمال اخلاق و صفات کمال و تخلق
او باخلاق الهیه مزین هر آینه شرف او بفضل و حسن خلق او باشد بر خلق بهمت خلق او و همت
احسن الاخلاق داده خلق خوش با و خلاق عبد الباعث زنده که خدای تعالی دل او را
زنده گردانیده باشد بحیات حقیقیه بعد از موت ارادی او از صفات نفس و شهوات نفسیه
و او مظهر اسم الباعثست و قلوب میته بجهل را بآب حیات علوم کشفیه زنده گرداند و زنده
دلان را بطلب حق ترغیب کند شعر نفخش روح بخش و عیش زنده سازد هزار دل بیکدم
عبد الشهید آنست که خدای تعالی او را معاینه نموده باشد که حق شهید است بر همه اشیا
و عبد الشهید مشاهده کند در نفس خود و در غیر حق را شهید بیند لاجرم گویند شعر او شهید است
بر اسرارها حاضر و ناظر ضمایرها عبد الحق آنست که حق او را تجلی کرده باشد و معصوم کرده
از باطل در اقوال و افعال و احوال لاجرم حق را در هر شئ بیند زیرا که حق ثابتست و واجب الوجود
و قایم بذاته و سوی او همه زایل و باطل بلکه در صور حق حق بیند و باطل را باطل بیند غیر حق باطل
بود یعنی عدم ما اینچنین فرموده آن ثابت قدم عبد الوکیل شعر مسبب با همه اسباب بیند
خیالی فعل خود در خواب بیند بود راضی که حق باشد وکیلش وکیل خویش در هر باب بیند
عبد القوی هست نفس و شیطان زبون خدمت او هست غیر عاجز شده ز عزت او هست
هم مغلوب او و او غالب قوت حق قوی قوت اوست عبد المتین شعر محکمست او دایما در
ملک و دین ایمنست از دیگران عبد المتین و فرق میان عبد القوی و عبد المتین آنست که
عبد القوی مؤثر باشد در هر شئ و عبد المتین متاثر نشود از شئ عبد الولی متولی است بولایة
حق اولیاء الله را از مؤمنین و صالحین و قال تعالی و هو یتولی الصالحین هست او بولایت خدا
هست ولی اولیاء هست ولی اولیا او بولایت خدا عبد الحمید آنست که حق تعالی تجلی کرده
کرده باشد او را باوصاف حمیده و همه مردم حمد او گویند و او حمد نگوید غیر خدا را شعر من
باوصاف حمیده حمد او گویم مدام او نگوید حمد غیر حضرت حق و السلام عبد المبدی
آنست که حق تعالی تجلی کرده باشد او را با ~~صفات حمیده~~ مطلع گردانیده باشد بر ابداء خود

وشاهده فرماید ابتداء خلق را و مرد ابتدا کنند باذن مبدی را که ابتدا کرده اند از خیرات
عبد المعید آنکه بعنایت الهی اطلاع یافته باشد بر اعادت خلق و مجموع امور بحضرت
معید لاجرم او نیز باذن المعید آنچه واجب بود اعادت آن بحضرت او باز گرداند و شاهده
نماید عاقبت و معاودت جمیع اشیاء یعنی در عالم نیت سعادت بر وجه احسن از آنکه بیت
دایره کرد تمام گرداند، مبدا و هم معاد خود دانند. عبد المحیی زنده دلی که حق تجلی کرده باشد
بروی باسم المحیی و دل او را بحیات طیبه زنده ساخته و او را قادر گردانیده باحیاء موتی
چون عیسی علیه السلام شعر دل هر کس که زنده شد ز انوار، مرده را زنده سازد او در دم
زنده است از خدا و زنده کننده مرده را همچو عیسی مریم. عبد الممیت آنکه حق تعالی او را
میراننده باشد از هوای نفسانیه و غضب و شهوت حیوانیه و دل او را زنده کرده بحیات
ربانیه و عقل او را منور بنور قدسیه تا اثر در غیر کند یا میت قوای نفس خود تا اثر کند نفس او
در غیر بهمتی که متاثره از حق بآن صفت که تجلی کرده اند او را. شعر هر که خواهد روان بمیراند

بنده حکم ممیت میراند. عبد الحی آنکه حق تعالی تجلی فرموده او را بحیات سرمدیه بعث
زنده جاوید عبد الحی بود. بنده حی خوف موت نیست یکی بود. عبد القیوم مشاهده کند قیام
اشیاء بحق و بقیومیه حق که تجلی کرده او را قایم باشد بمصالح خلق و ممد مردم باشد بلکه
ممد مخلوقات بود بقیومیه قیوم مطلق و راحت خلق بآن ایشان بآن از معاش و مصالح معاد
همه اشیاء با و بود قیم. او بقیوم قایم دایم. عبد الواجد خاص کرد اینده خدا ای تعالی
او را بوجود در عین جمع احدیه لاجرم هر واحدی که یابد بوجود و جمیع واجدی موجود بیند یعنی
بوجدان حق مستغنی بود یعنی از غیر شعر لاجرم غیر حق نمیجوید هیچ را کم نکرده کی جوید.
عبد الماجد آنکه حق تعالی او را مشرف فرموده با وصاف کمال خود و بقدر استعداد
و قابلیة او او را اعطا فرموده از بزرگی و شرف همچو عبد المجید بیت جام استعداد او بر هم زند
هر چه جوید از شرف با وی بود. عبد الواحد آنکه حق تعالی رسانیده باشد او را بحضرت
واحدیه و کشف کرده او را احدیه جمیع اسماء الهیه فاذ را کند فعل او بوحدانیت اسماء الهی

و وجوه اسماء حسنی مشاهده نماید ستر اسم بسیار و مسمایشان یکی آن یکی در هر یکی معین پیدا
عبدالاحد وحید وقت و صاحب زمان و او را قطب گویند که رابت و قائم باجرا و اول
قطب وقت و یگانه ایست ولی یادگار محمد است و علی عبدالصمد مظهر صمدیت
و ملجأ اصحاب و احباب در رفع بلیات و ایصال خیرات و شفاعت کرده شود بروی
عند الله تعالی در رفع عذاب و اعطاء ثواب و محل نظر عنایت حق است بسوی عالم و در بوته
حق او را ربانی او را شفاعت اربعین بیش خدا. پیغمبر کرد شفاعتش متولیست انتهی -
عبدالصمد است پناه مردم شب و روز و فریادرس خلق بخدا از وزجرا عبدالقادر مشاهده
قدرة الله کند در معدومات باسم القادر و او صورت ید اللهی است و ید الهی صورت
قدرت است هر چیز را از او یاد گیرد و هرچه ممکن بود بروی ممتنع نباشد و مشاهده نماید موثر
ید الله تعالی در همه و مطالعه نماید دوام ایصال مدد وجود از جود و جود جود در معدوما
و نفس خود را معدوم بیند و موثر بود بقدرة الله تعالی در معدومات شی بوده از قدرت
قادر توانا موثر باشد او در جمله اشیاء. عبدالمقتدر همین مرتبه دارد و مبدا
ایجاد هم مشاهده نماید عبدالمقدم حق تعالی او را پیشوا ساخته و از اهل صنف اول
گردانیده لاجرم تقدم فرماید تجلی الهی اسم بهر که استحقاق تقدم دارد باسم المقدم و بر مجموع
چیزی که تقدم آن در رحمت از افعال حق بود او پیشوای پیشوایان به تقدم دارد او بر اهل
ایمان عبدالموخر شر از تعدی دور و از طغیان بعید. از شقاوت دور و دور است
آن سعید. دیگر بر انهی فرماید زبده. زانکه حق او را چنین نیک آفرید عبدالاول مشاهده فرماید
اولیة حق بر هر شئ و ازلیة او مطالعه نماید بر همه و او اول بود بر یقین و موصوف باین اسم
بر مجموع در مقامات و در مسابقت بطاعات و در مسارعت بخیرات و اول بود بر همه که
وقف کنند با خالقیة از برای تحقق او با ازلیة و خلیفه او که موسوم است بقسمت حدوث
عبدالآخر مطالعه نماید آخریة حق تعالی و تقدس و بقاء حق بعد از فنای خلق و عالم بتحقیق
قطعه تعالی کل من علیها فان و یبقی وجه ربک ذو الجلال و الاکرام مثبت آفتاب و جهانی یافته

بعد و تمام . از فنا این بنده باقی ساقی والسلام . و اکثر اولیاء الله را این مرتبه است عبد الظاهر ظاهر شود بطاعات و خیرات تا الله تعالی کشف کند او را اسم الظاهر و بدانند که او است که ظاهر است و متصف شود بظاهریت حق و دعوت مردم کند بکمالات ظاهره و آراستن ظاهر و ترجیح تشبیه بر تنزیه همچنانکه دعوة موسی علیه السلام و وعده داد امت خود بهشت و لذات جسمانیه و نعیم نفسانیه و تعظیم گردانیدن توریة بحجم کبیر و کتابت آن باب زر است نسبة حکم ظاهر پیش گرفت نظر با اهل ظاهر پیش کردی .

عبد الباطن بالغ در معاملات قلبیه خالصاً لله شد علم او از ریا و ظاهر باطنش راجحت بر ظاهر و حق تعالی سر او مقدس گردانیده و باسم الباطن او را تجلی کرده و روحانیات او غالب شده و اشراف بر بواطن یافته لاجرم از مغیبات خبر فرماید و مردم را بکمالات معنویه دعوة کند و اصحاب و احباب را بتقدیس و تطهیر راغب گرداند و تنزیه را ترجیح نهد بر تشبیه همچنانکه عیسی علیه السلام دعوة امت میکرد بروحانیات و عالم غیب و بخرقه مرقع و عزلت و خلوت و میفرمود اخشو شنوا و اخشو شنوا و امشوا حفاة عراة حتی ترونا الله جهرة بیت ظاهر و باطن عمارت میکنش دنیر و عقبی عمارت میکنش .

عبد الوالی و لیکه والی مطلق او را والی بنی آدم گردانیده بظهور در مظهر او باسم الوالی و او حاکم نفس خود و غیر خود است در سیاسة التدبیر و عدل او قایم در میان عباد الله و مردم را دعوت کند بخیر و امر فرماید بمعروف و نهی کند از منکر و الله تعالی او را معزز و مکرم و موقر گردانیده و اول سبعه ای سبعه بود روز قیامت در سایه عرش حضرت عزت او سلطان عادل است و ظل الله فی الارضین و میزان اعمال صالحه او ثقیل بود از موازین رعایا زیرا که حسنات و خیرات رعایا در ترازوی او بنهند بلکه حسنه از اجر رعایا کم کنند زیرا که دین رعایا بحاکم عادل قایم است و رعایا را بخیرات ترغیب میفرماید و او ناصر عباد الله است و الله تعالی مؤید و حافظ او شود پادشاه عادل ار باشد چنین . سایه حقست بر روی زمین

عبد المتعالی الله تعالی متعالیست در علو از ادراک غیر و عبد المتعالی مظهر او ست مقید و

موقوف نماند و هیچ کمال و علوی که حاصل شود او را بلکه بهمت عالیه طلب ترقی کند از مرتبه عالی
باعلی زیرا که علو حقیقی مطلق که مقدس است از علو مکانی و مکانتی مشاهده فرماید لاجرم لایزال
طلب علو کند در جمیع کمالات و اکرم و اعلی خلایق اعنی نبینا صلی الله علیه و آله مأمور بود بطلب
زیادتی علم بقوله تعالی و قل رب زدنی علما. شعر گر بیابی کمال اهل کمال همچنان باش طالب متعال چون
کمال را نهایت نیست ... ابو میطلب کمال کمال. عبد البر تخلقی که متصف بود بجمیع انواع بر
صورت و معنیش همه نیکو. به ازین نیکمرد دیگر کو. انواع بر که باید بخشد بده و هر فضلی که داشته باشد
عطا فرماید ولکن البر من آمن بالله الی آخر الآیه هست جامع مجموع نیکی او بود. اینچنین مجموعه نیکو بود
عبد التواب هست دائما بحر از میگردد بحق. از سوی الله باز میگردد بحق تا مشاهده توحید
حقیقی کند و قبول توبه کند بکاران معلوم گرداند شعر باز گشتش با خدا باشد مدام. از خود و از
غیر خود هم والسلام. عبد المنتقم آنست که قایم گرداننده باشد او را خدای تعالی از برای اقامت
حدود در میان عباد الله بر وجه مشروع و اغماض و ترحم ننماید بترک حدود کما قال تعالی ولا تأخذکم

بهما رأفة بیت کینه از دشمن خدا بکشد. گر چه صد بار اولیا بکشد. عبد الغفور کثیر العفو
و قلیل المؤاخذه عفو و تجاوزش از مردم بسیار بود و مؤاخذه اندکی شعر بلکه هر کس که گناهی
کند آن عفو کند. هر گناهی که بود از دل و جان عفو کند. قال النبی صلی الله علیه و آله ان الله عفو
یحب العفو شعر گر در گذرد از سر تقصیر غلام. هم عفو شود گناه خواجه والسلام. عبد الرؤف
رحیم دلی که حق تعالی او را مظهر رافت و رحمت خود گردانیده باشد و او ارحم خلق الله بود بمردم
الا در حدود شرعیه زیرا که میداند که خدای تعالی اجرا میفرماید بر دست او بحکم و قضای الهی نه حب
و رحمتیست از حق بخلق اگر ظاهرا انتقامست باطنا اقامت حد عین رأفتست و معرفت این
نکته لطیفه خاصه خاصه الی صد است هست در باب بندد و قلبین روایت. زنهار مکن ...
شکایت. عبد مالک الملک آنست که مشاهده کند مالکیت مالک الملوک در ملک
و ملک نفس خود را ملک خاص او بیند و چون تحقق یابد بمشاهده مالکیت حق در اشیا مشغول گردد
بعبودیت معبود از هر چه تملیک او کرده اند بلکه از هر شیء و چون مملوک را ملکی که مانع شود

از مالک نماند لاجرم مالک او را مظهر مالک الملک گرداند و آزاد بود از بندگی در کونین
مالک باشد هم ملک دارد و این • عبد ذی الجلال والاکرام آنست که خدای تعالی او
را بزرگ گرداننده باشد باتصاف او بصفات حق و بتحققش باسمای او و همچنانکه اسمای
حق مقدس است و بزرگ و منزه منظرش نیز همچنان باشد و بجلالت و توریت دشمنان خدا
را گداز دو بلطف و کرم دوستانرا بنواز دهیبت ما را بنواخت دشمنانرا بگداخت • با یار و
با اغیار بدینسان بپرداخت • عبد المقسط پادشاه عادلست نیز پادشاه • حکم او
عدلست از عدل الهی و دایم مردم را بعدل قایم دارد تا از نفس خود داد غیر بدهد و حق غیر از
خود بستاند بطریقی که غیر را بدان معرفت و شعور نباشد زیرا که عدل منبع مایه بعدل اسم حق که
تجلی کرده در وی بر انچه حق بمستحق رساند و قلع و قمع کند هر جوری که اطلاع یابد بر آن و بیند از دهر
و رجب بود انداختنش و برد ارد هر که واجب بود رفعتش و بر کرسی نور پادشاهست همه
حضرت الهیت کما قال رسول الله صلی الله علیه و آله ان المقسطین عند الله علی منابر من نور عن
یمین الرحمن و کلتا یدیه یمین الذین یعدلون فی حکمهم و اهلیهم و ما ولوا هیبت پادشه کر چنین
بود عادل • دین و دنیا او بود کامل عبد الجامع جمع کرده در وی خدای تعالی جمیع اسماء و
او را مظهر جامعیه گرداننده لاجرم جمع میکند بجمعیة الالهیه هر تفرقه که باشد از نفس خود و از غیر
عبد الجامع بمظهر جامع دانش • بجمیع اسماء الهی خوانش • عبد الغنی حق سبحانه او را
از همه خلق غنی • در باب غنا بما اگر [illegible] مستغنی مطلق عبد الغنی را غنی گرداننده از جمیع
خلایق و عطا داده او را از غیر سؤال از حق لا ابلیان استعداد بتحقق بغنو ذاتی و افتقار [illegible]
بغنی علی الاطلاق بجوامع همت [illegible] مفتقر باشد بحق و ز غیر حق باشد غنی لیکن غنی
محتاج کی باشد بهر دون دنی • عبد المغنی توانگری که خدای تعالی او را توانگر گرداننده
و بعد از کمال غنا او را مغنی خلق ساخته تجلی اسم المغنی بر وی [illegible] توانگری که بس کس توانگر شد
از وی • مگر که مظهر المغنی است آن نیکو • عبد المانع آنست که او را خدای تعالی نگاه فرماید
و منع کند از هر چه در دین تباه کننده باشد اگر چه طلب کند و دوست دارد و ظن او بر آن که در دو

www.telasm.com

چیزی است چون مال و جاه و صحت و امثال آن و حقیقی آن باو نماید معنی قوله تعالی عسی ان تکرهوا شیئا و هو خیر لکم و عسی ان تحبوا شیئا و هو شر لکم و یا ربی که تحقق یابد باین اسم منع اصحاب و احباب کند از هر چه در وی ضرر و فساد در باشد و مانع حقیقی بواسطه عبد المانع منع فساد کند از غیر شعر
گر مال نمیدهد هر آن از ان فقر مرنج • کان فقر بسی به بود از مال مرنج • عبد الضار و النافع آن است که حق تعالی نموده باشد او را که افعال ها پدید حقیقت و توحید افعال حق بر وی ظاهر شده لاجرم ع نفع و ضر و خیر و شر بیند از حق • و چون تحقق باین اسمین یابد مظهر اسمین گردد ضار و نافع مردم باشد برتبت خود ولله تعالی بعضی از عباد را مظهر اسمین گرداننده و بعضی را مظهر اسمی از این اسمین چنانچه شیطان و تابع او را مظهر ضر گرداننده و خضر علیه السلام و توابعش مظهر نفع و هیئت نفع و ضر و خیر و شر باشد از وی • گر ز اهل وحدتی بشنو نکو • عبد النور آنست که حق تجلی کرده باشد بر وی باسم النور و مشاهده فرماید معنی قوله تعالی الله نور السموات والارض و نور ظاهر مظهر است شعر
آفتابست و عالمی سایه • سایه پیدا شده بهمسایه • و عبد النور نور صورت و معنیست که اهل سموات و ارض ها و هدایت میابند کما قال علیه السلام اللهم اجعلنی نورا ظاهرش نور و باطنش نور است هر که روشن ندید او کور است • عبد الهادی حق تعالی مظهر این اسم از رهنمای خلق گرداننده است
رهنمای خلق و هم ناطق بحق • هر چه گوید باشد آن صادق بحق • مبلغی است که آنچه بر وی نازل شده بطریق وحی و یا الهام و مامور است بتبلیغ آن بی زیاده و نقصان میرسانند کالنبی صلی الله علیه و آله بالاصالة و ورثته بالتبعیه هست رو باصالت برساند پیام • ما بنیابت بشما والسلام
عبد البدیع آنست که مشاهده نماید که الله تعالی بدیعست در ذات و صفات و افعال و او را مظهر این اسم گرداننده باشد لاجرم اختراع کنند از غیر مثال چیزی که غیر عاجز بود از مثل آن ز ما عجم
این علم بدیع ابیاتش دگر است • اسرار معانیش بشنو دگر است • یا ربی که بود مظهر این اسم بدیع او ز انطرف بگرو لطف دگر است • عبد الباری شعر آنکه بیند بقای خود بخداوند از خدا یافته بقا چون ما • باقی ببقای حق بود در زمان فنا ما همه و تعبد کند حق را بحق بعبود به محضه که لا ازمه تعین اوست محبت و محبوب تفصیلا و جمعا و طالب است و مطلوب یقینا و حقیقتا زیرا که

لیکن عبد را اثری و رسمی باقی نمانده و فانی شده در وجه تجلی وجه باقی ستر وجه باقی اگر نماند رو
هیچ وجهی نماند از من و تو. عبد الوارث مظهر اسم الوارث است و او از لوازم عبد الباقی است
زیرا که عبد الباقی بعد از فنای او باقی به بقای حق بود هر آینه میراث برد آنچه حق میراث میگیرد از
همه بعد از فنای همه از علم و ملک لاجرم عبد الوارث را ذلک علوم و معارف و هدایة انبیا است
کما قال نبینا صلی الله علیه و آله العلماء ورثة الانبیاء. هست بعضی چنین نه همه ارباب من یا غنه
میراث از خلق حسن. علم تو باشد همه از قیل و قال. و آن من میراث من از جد من عقیل
الرشید مرشدی که حق تعالی او را رشد داده باشد به تجلی این اسم در روی کما قال الله تعالی
و لقد آتینا ابرهیم رشده و بعد از آن به ارشاد خلق قیام نموده و در مصالح خلایق و نبویه
و اخرویه در معاش و معاد شعر مرشد است و خلق را ارشاد فرماید به حق. بر دل مسترشد خود
راه بگشاید به حق. عبد الصبور متانی ثابت بود در امور به تجلی الصبور در روی تعجیل ننماید
در عقوبات و مواخذات و صبر کند در مجاهدات و ریاضات و بلیات و تغییر ننماید از ایذاء
موذیات. بیت: ایوب صبور انچنین صابر بود. در حال بلا صابر خوش میخ مسود. العبرة انکه
عبور کند بدین از ظواهر احوال مردم در خیر و شر و آنچه جاریست بر مردم از نفع و ضر در دنیا و عقبی
و بر ثواب و عقاب که بر مردم رسد در دار جزا و بر بواطن و خفیات کارها تا ظاهر گردد بر وی
عواقب امور و معرفت خفایا قال رسول الله صلی الله علیه و آله امرت ان یکون نطقی ذکرا و صمتی فکرا
و نظری عبرة و در عبرة عبور در خلست از رویة حکمة در ظواهر خلیقه برویة حکیم و از ظواهر
وجود به باطن وجود تا حق و صفات او در همه مشاهده نماید. رباعی: در حکمت آفرینش ای مرد سلیم
گر زانکه نظر کنی توان دید حکیم. بی حکمت نیست هر چه باشد موجود. خواهش حقیر گیر و خواهش عظیم
العقاب گاهی معبر باشد از عقل اول و گاهی از طبیعت کلیه و نفس ناطقه را ورقا خوانند و
عقل گاه پرواز میکند از عالم سفلی و حضیض جسمانی به عالم علوی و اوج فضای قدسی مانند عقاب
زان عقابش خوانند و اگر به متابعت طبیعت مایل شود به حضیض سفلی گویند در او عقاب در یاب
و فرق میان این اطلاق و آن اطلاق با ستعمال بود و بعد از این شعر عقل از رود به بالا یا در نشیب ماند

در هیچ حال صوفی آنرا اعقاب خوانند. **العلة** عبارتست از بقای حظ بنده در عمل یا حال
یا مقام یا بقای رسم یا صفت بیت معلول بود خواجه وانیها علت. یارب که مباد هیچکس را
العماء حضرت احدیتست نزد ما زیراکه در آنحضرت غیر را مجال نیست شیء بحجاب جلال
مستور است. درک او از عقول ما دور است. و گفته اند که حضرت واحدیتست که منشاء اسماء و
صفاتست و عما را غیم رقیق میگویند که حایل میان آسمان و زمینست و حضرت واحدیه حایل است
میان سماء احدیه و ارض کثرت خلقیه و درین ما و ذیل حدیث نبوی صلی الله علیه و آله مساعدت
نمیکند این نزد زیراکه سایل سوال میکند که این کان ربنا قبل ان یخلق الخلق حضرت رسول
صلی الله علیه و آله میفرماید کان فی عماء و حضرت واحدیه متعینست بتعین اول زیراکه محل
کثرت و ظهور حقایق و نسب اسمائیه است و هر چه آن متعین بود مخلوق بود و آن عقل اولست
قال علیه السلام اول ما خلق الله العقل و قایل میگوید قبل ان یخلق الخلق و حق درین حضرت
متجلی است بصفات خلقی اما اگر مراد سایل تجلی عالم جسمانی بود عما حضرت الهیه تواند بود
یعنی برزخ جامع و اگر سوال از مکان رب بود حضرت الهیه منشاء ربوبیه است **العمد**
المعنویه عمد معنویه روح عالم و قلب و نفس عالمست و آن حقیقت انسان کاملست و غیر حق
نداند این حقیقت قال الله اولیائی تحت قبائی لا یعرفهم غیری ست دانای این حقیقت حقیقت در
حقیقت حقیقت در حقیقت و ایشان اهل حقیقت. **العنقاء** کنایتست از هیولی زیراکه هیولی
دیده نمیشود همچنانکه عنقا و هیولی موجود نتواند بود بی صورت و هیولی مطلقه معقوله است
و مشترک میان مجموع اجسام شیء عنصر اعظمش هم میخوانند. گرچه عنقاش نیز مینامند
عوالم اللبس جمیع مراتبست نازله از حضرت احدیه زیراکه ذات قدسیه تنزل کرده تو
بتعینات در مراتب و متصف شده بصفات روحانیه و مثالیه و حسیه متلبس باین لباس اند
همه عالم باین لباس اند. **العین** عین ثابت حقیقتست در حضرت علمیه موجود نیست
بلکه معدوم ثابتست در علم الهیه و مرتبه ثانیه است از وجود حقیقی شیء عین بود در علم او ثابت بود
لاجرم دایم نگو ثابت بود عین الشیء شیء عین اشیا حقیقت اگر دانی روان حق شاید

از نگر دانند. عین الله و عین العالم انسان کاملست که متحقق است بحقیقت برزخیه کبری زیرا که حق تعالی
نظر میفرماید بنظر او بعالم و رحمت میکند خلایق را بوجود او چنانکه فرمود لولاک لما خلقت الافلاک
و انسان کامل متحقق است باسم البصیر لاجرم هرچه بیند در عالم بعین این اسم مشاهده نماید شعر آینه با لب
پیشت روبرو. مینماید نور روی او با او عین الحیوة باطن اسم الحی است و زنده دلی که تحقق یافته
بحیوة از عین الحیوة شربتی نوشش کند ع زنده جاوید آن بود که بجذبه زیرا که زنده بود بحیات حق و هرگز نمیرد
نشود بحیات او میت او زنده بحق باشد و مانند ما او. خوش آب حیاتیست در این چشمه بجو العید
ما یعود علی القلب من التجلی او وقت التجلی کیف کان شعر از خانه دل برفت دیشب دلبر عیدی
بود اربازدر آید در بگرد. الفتق ما یتقابل الرتق است از تفصیل ماده مطلقه بصور مادی نوعیه یا
ظهور آنچه باطن بود در حضرت واحدیه از تسلسل شمایه و بروز آنچه پوشیده بود در ذات احدیه از شئون
ذاتیه چون حقایق کونیه بعد از تعین در خارج پس مجمل مفصل آمد پوشیده شد هویدا. و وحدت ظهور
فرمود کثرت شدند بیدل. الفتوح آنچه گشاده شود بر بنده بعد از آنکه بسته بود بروی از نعم
ظاهره و باطنه چون ارزاق و عبادات و علوم و معارف و مکاشفات و غیر ذلک شعر میرسد
مارا فتوح خاص و عام ۲ خوش در بگشوده مارا والسلام. الفسرة آنکه حرارت و ضعف در
اصطلاح ساکن شدن حرارت طلب که لازمه بدایت سلوک است برخاست ترک ستم بسیار فتنه
انگیخت. بنشست و فتنه بنشاند آبی بر آتش ریخت. الفرق الاول احتجاب بخلق از حق و
بقای رسوم خلقیه بحال خود شعر بخلق از حق اگر محجوب باشی برسم خویشتن مغلوب باشی الفرق الثانی
شهود قیام خلق بحق و رؤیه وحدة در کثرة و کثرة در وحدة از غیر احتجاب بواحدی از
وحدة و کثرة شعر خلق را بین ولی قایم بحق وحدت و کثرت نگر دایم بحق. الفرقان علم تفصیلی
فارق میان حق و باطل و قرآن علم اجمالی لدنی است جامع جمیع حقایق بیت رو بفرقان حق
ز باطل کن جدا تا که باشی عارف هر دو سرا حافظانه جامع قرآن بخوان بجمع جمله خلایق ابدان
علم تفصیلی بود فرقان تمام علم اجمالیست قرآن والسلام. فرق الجمع تکثر واحد است بظهور
او در مراتب و آن ظهور شئون ذات احدیست و آن شئون در حقیقت اعتبارات محضه زیرا

که تحقق ندارند الا در وقت بروز واحد بعین مقصود شئون شعر بظهور آن یکی نماید دو، آن یکی دو
نماید از من و تو. فرق الوصف ظهور ذات احدیت با وصاف در حضرت واحدیت بیت
آن ذات یکی صفت بسی دریابش. اینرا بنگر آن نفس دریابش. الفرق بین المتحقق و المتخلق
متخلق آنست که کسب فضایل اخلاق و اوصاف حمیده نموده باشد بتکلف و تعمل و اجتناب
نموده از رذایل و ذمایم و او را آثار اسماء الهیه بود اما محقق باسما آنست که حق تعالی او را مظهر
اسما و اوصاف خود گردانیده بود و تجلی نموده با وصاف و اسما در وی و محو کرده اخلاق و
اوصاف او. شعر چون شستن افتاد در دریای ما. محو شد اوصاف هم اسمای ما. الفرق بین
الکمال و الشرف و النقص و الخسة کمال عبارتست از حصول جمعیت الهیه و حقایق
کونیه در انسان و هر چند بود بیش کمالش بیش است. و هر باری که حظ او از اسمای الهیه و حقایق
کونیه او در ظهور او اتم و در دوستی جمعیت الهیه بجمیع صفات و اسما در وی اکثر بود و اکمل باشد
و هر که حظ او از اسمای الهیه اقل انقص و از مرتبه خلافت الهیه ابعد بیت ناقص منشین کمال را حاصل کن

خود را بکمال کاملان کامل کن. اما شرف عبارتست از ارتفاع وسایط میان موجود و موجد و
هر شی که وسایط میان او و حق کمتر بود و احکام وجوبش بر احکام امکانش اغلب آن شی اشرف
و اگر وسایط اکثر باشد آن شی اخس بر این عقل اول و ملائکه مقربون از انسان کامل اشرف باشد
و انسان کامل از ایشان اکمل بیت میان اشرف و اکمل تمیز نیست. سر اگر دم خبر دریاب نیکو. ملک
اشرف بود ز انسان کامل. بود انسان کامل اکمل از او. الفطور تمیز خلقت از حق بتعیین و
توابع تعیین شعر موج و دریا نگر ببین ما. بتعیین تمیز شیوما. الفهوانیة خطاب حق است
بطریق مکافحه در عالم مثال بیت فهوانیه خطاب حضرت بود اما بمواجهه چنین شنو ما باب
الصاد الصاحب الزمان و صاحب الوقت و الحال متحقق بود بجمعیت برزخ
اولی و مطلع بر حقایق اشیا که خارج اند از حکم زمان و متصرفات ماضیه و مستقبله تا آن دائم که
ظرف احوال و صفات و افعال اوست بر این متصرفست بزمان بطی و نشر و در مکان ببسط
و قبض و متحققست بحقایق و طبایع و دانسته که حقیقت در قلیل و کثیر و طویل و قصیر و عظیم و

کبیر و صغیر متساوی است عزیز فی صغیره و کبیره علیم و جهول با نور و علیم و وحدت و کثرت متضاد بر
مجموع عوارض ضد و صاحب الزمان متصرف در همه و در وهم متصرف است چنانکه در تحقق و تصرف او
در شهود و کشف صریح معلوم و مفهوم شده زیرا که متحقق بحق متصرف بود بر حقایق و فعل
او و طور او ورای طور حس و وهم و عقل است و او را تسلط بود بر عوارض تعیین و تعدیل و
تغییر و تبدیل بهمت بر همه چیز حاکمست لذا شاه هست صاحب زمان و ظل الله صبیح الوجه
متحقق بحقیقت اسم الجواد و تحقق مظهریت این اسم و تحقق رسول الله صلی الله علیه و آله باسم الجواد
روی جابر رضه انه ما سئل علیه السلام قط قال لا و من یستشفع به الی الله لا یرد سؤاله کما
اشار الیه امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام اذا کانت لک الی الله حاجة فابدء بمسألة
الصلوة علی النبی صلی الله علیه و آله ثم اسأل حاجتک فان الله اکرم ان یسأل حاجتین فیقضی احدهما
و یمنع الاخری و متحقق بود ذاته او در جود او علیه الصلوة و السلام اشعث از اخفیا چنانکه
فرموده اند رب اشعث مدفوع بالابواب لو اقسم علی الله لابره و او را صبیح الوجه میخوانند لقوله
صلی الله علیه و آله اطلبوا الحوائج عند صباح الوجوه شعر همت عالی او هر چه بخواهی بخشد هر چه
بخشد همه از جود الهی بخشد و فی روایة عند حسان الوجوه بیت کام دل از ماهروی جوی
حال خود با چنین کس بگو الصبا نفحات رحمانیه که از جهت مشرق روحانیات و دواعی که
باعث باشد خبر بهمت میرسد باد صبا رقص کنان می آید خوش نسیمیست که از مشرق جان می آید
الصدیق مبالغه است در صدق شعر کمال صدق از صدیق بجو خیال تصدیق از صدیق
مجو صدق النور کشفی که بعد از ظهور مستور نگردد و برقی که درخشد و باران بارد صادق
خوانند و الا کاذب و چون کشف بمقام جمع رسد صدق النور خوانند زیرا که استتار و اختفا
بعد از آن نباشد نیست هر کرا کشف اینچنین باشد جاودان کاشف تعین باشد الصدا
اندک پوششی که از ظلمت هیات بر وجود دل باشد و محجوب گرداند دل را از قبول حقایق و تجلیات و
انوار اما اگر در رسوخ برسد بجز مان رین خوانند و در آن شعر بماند در حجاب آن دل تجلی
نیابد او خود حاصل تجلی اعوذ بالله منه الصعق فنا است در حق بتجلی ذاتی الصفوة

صوفیا بند و متحقق بصفا از کدورت غیر هست اهل صفوت باین صفت دانش صوفی صفه
صفاخوانش • صورة الحق محمد مصطفی است صلی الله علیه و آله بحقق او بحقیقه احدیه
و واحدیه و تعبیر کرده اند از و علیه السلام بصاد و از ابن عباس رحمه الله سوال کردند از معنی
صاد فرمود جبل بمکه کان علیه عرش الرحمن کشعر صورت حق محمد است بنام • ص و طه بود
علیه السلام • صورة الاله انسان کاملست که تحقق یافته بحقایق اسماء الهیه هست
آن یکی خاتم الانبیا یکی آدم - الی عظیمست و آن دیگر اعظم • صوامع الذکر احوال و مواطن
معنویه اند که نگاه میدارند ذاکر را از جدائی از مذکور و بیکار دهمت بر مذکور بتجلیه سر
بغیر مذکور در دل و اگر نتوان یافت دیگری حاضر • صورة الارادة انقطاع نفس است
از رؤیه وقوع شئ باراده غیر حق و شهود وقوع جمیع اشیا باراده حق تعالی و تقدس هست
هر چه بود و هست و باشد در جهان • حکم او کرده اراد ترا فتن باب القاف

القابلیة الاولی اصل اصولست و این تعین اولست و اصل جمله تعین اول جامع
چار کتاب و هفت هیکل • قابلیة الظهور محبت اولست که مشار الیه بقوله تعالی
فاحببت ان اعرف هست بمحبت ظهور فرمودند در رحمت بخلق بگشودند در هم آینه عیان
گشتند • خویشتن را بجولش بنمودند • قاب قوسین قرب اسمائیست باعتبار تقابل اسما
در امر الهیه دایره وجود نخواهد بچنانکه ابدا و اعاده و نزول و عروج و فاعلیه و قابلیه و
آن اتحاد است بحق با بقای تمیز و اثنینیه اعتبار به شعر بنده گرچنین قریب شود •
اعتبار دوئی هنوز بود • القیام لله بیداریست از خواب غفلت و برخاستن از سنه
عبرت در حال سیر الی الله هست باش بیدار یکزمان برخیز از برای خدا روان برخیز •
القیام بالله استقامتست در حال بقای بعد از فنا و عبور بر مجموع منازل و سیر از الله
بالله و در الله و بیرون آمدن از رسوم بتکلیه شعر خوش قیامی که قائمیم باو استقامت چنین
بود نیکو • القبض تعلق خوف و رجا بحکم و دو مرغوب و متوقع بود که قبض و بسط متقابلاند
بوقت حاضر نه بآجل هست مگر از خوف و رجا بامانشین عارفانه خوش در بن دریا نشین

قضیه ماضی و مستقبل مگو حالیا با ما بحال نشین. القدم سابقه ازلیست و عنایت لم یزلی
و باین حکم حضرت حق تعالی و تقدس بنده را بکمال میرساند و استعداد او را تمام میگرداند از
موهبت اخیره بنسبت با عبد کسی بقدم کارها تمام شود. خلف احوال با نظام شود. لقوله علیه السلام
لا یزال جهنم یقول هل من مزید حتی یضع الجبار فیها قدمه فیقول قطنی قطنی و این موهبت
آخر مواهبست که حق تعالی تقرب میفرماید ببنده باسم که چون عهد اتصال باید تحقق او کامل
شود بیت بکمال تحقق قدم خوانمش قدم آخر مرتبه دانمش. قدم الصدق سابقه جمیله
و موهبت جزیله که حق تعالی عطا میفرماید بر بندگان صالح مخلص مخلص من قوله تعالی وبشر الذین
آمنوا لهم قدم صدق عند ربهم. شعر صدق باد دایم ارزانی. نزد ما صدق به ز سلطنت
القرب عبارتست از وفا بعهد سابق میان حق و بنده گفت بخدا عهد بسته ام بکذا، نشکنم
عهد با خدا بسته. فی قوله تعالی الست بربکم قالوا بلی و لیکن خاص بمقام قوسین. القشر
علم باطن بچو مغز و علم باطن بچو پوست مغز را در پوست می پرور که تعلیم نکوست. یعنی شریعت

طریقت نگاه دار و بطریقت حقیقت را محافظت کن زیرا که هر که حال او و طریقتش بشریعت مصون
نبود حال و مآل او بهوا و وسوسه خواهد بود اعوذ بالله من الحور بعد الکور و هر که محافظت
ننماید حقیقت را بطریقت حقیقت او فاسد بود و مآلش بالحاد و زندقه است. بی علم شریعت هیچ
کس بطریقت. بی علم طریقت نتوان یافت حقیقت. القطب یگانه که منظر نظر حق تعالی باشد
از عالم در هر زمانی و او بر قلب اسرافیل بود علیه السلام شعر دایما قطب انجمن باشد. گر یکی میرود
یکی آید. القطبیة الکبری مرتبه قطب الاقطاب است و او باطن نبوت محمد است علیه السلام
منظهر باطن نبوت اوست بختام حضرت ولایت اوست. و لیکن وراثه اکمل خاتم ولایة محمدیه است
و قطب الاقطاب و بر باطن خاتم نبوت. القلب جوهر نورانی مجرد است و متوسط میان روح
و نفس و باین جوهر محقق میباید انسانیه و حکیم لیکن جوهر نورانی که ما او را دل گفتیم نفس ناطقه میگوید
و نفس حیوانیه را مرکب او میخوانند و لیکن را متوسط میدانند میان او و بدن کما مثله فی القرآن
بالزجاجه و الکوکب الدری و الروح بالمصباح فی قوله تعالی مثل نوره کمشکوة فیها مصباح المصباح

فی زجاجة الزجاجة کانها کوکب دری توقد من شجرة مبارکة زیتونة لا شرقیة و لا غربیة و شجر
نفس کامله است و مشکوة بدن و دل وسط در وجود و در مراتب تنزلات بمثابه لوح محفوظ
در عالم هست علم اجمالی بخوان و علم تفصیلی بدان ـ لیکن یکی از دل بخوان و آن از لوح جان ·
القوامع موانع انسان از مقتضیات طبع و نفس و هوا و لیکن قوامع امداد اسمائیه اند و
تائیدات الهیه بر اهل عنایت در سیر الی الله · شعر ساخته و او حکیم و هم صانع هست · از هر جهت
زیانکار بود مانع ماست · باب الراعی · الراعی محقق بود بمعرفت علوم سیاسة
و متمکن بود از تدبیر نظام که موجب صلاح عالم هست خوش بود چوپان اگر باشد چنان ·
که گوسفندان ایمن از گرگ و سگان · الران حجابی که حایل بود میان دل و عالم قدس باستیلاء
هیئات نفسانیه بر دل و غلبه ظلمات جسمانیه در دل تا در حجاب ماند از انوار ربوبیه بکلیه قال الله تعالی
کلا بل ران علی قلوبهم ما کانوا یکسبون · شعر دولت بود غالب چو مغلوب شد · بظلمت ز
انوار محجوب شد · الرب اسم حضرت عز اسمه باعتبار نسب ذات بسوی موجودات عینیه
روح واجب در الوجود شامل · از جنبش تربیت شکوه کامل · و نسب ذات باعیان ثابته منشاء اسماء
الهیه اند چون قادر و مرید اما نسب ذات بسوی اکوان خارجیه منشاء اسماء ربوبیه اند چون
رازق و حفیظ و دانسته که الرب بی اضافه اسم خاص حضرت و مقتضی وجود و تحقق مربوب
و آن اقتضای ثبوت مالوه میکند و تعیین مالوه در حضرت علمیه و هر چه ظاهر شود از اکوان
صورت اسمی از اسمای ربانی است که حق آنصورت را تربیت میفرماید بآن اسم و رب الارباب ·
تربیت مربوبات یعنی موجودات خارجیه میفرماید هست اسم ربست و صورتش مربوب ·
آن محبت و لیکن ذکر محبوب · رب الارباب حضرت باعتبار اسم اعظم و تعین اول که
منشاء جمیع اسماست و غایة الغایات و قبله حاجات و کعبه رغبات و حاوی مطالب و جامع
مشارب و الیه الاشارة بقوله تعالی و ان الی ربک المنتهی و نبینا علیه السلام مظهر تعین اول آن
ربوبیه عظمی مخصوص است او هست رب الارباب رب لیکن مربوبست · خوش مربوبی محب هم
محبوبست · اسماء الهیه یا ذاتیه اند یا صفتیه یا فعلیه زیرا که اسم اطلاق میکنند بر ذات باعتبار

نسب و تعین و آن اعتبار با اسمی است عدمی نسبی محض چون عین و اول و آخر یا غیر نسبی چون قدوس و سلام
و این قسم را اسماء ذات میگویند و اگر معنیی است وجودی که عقل اعتبار میکند از غیر آن که زاید
باشد بر ذات نیست مگر در عقل اید نمیتوان گفت. چنین در حکیمانه توان سفت. و این قسم یا تعقل
او موقوف نیست بر تعقل غیر چون عالم و قادر اسماء صفات خوانند و اگر موقوف بر وجود
غیر چون خالق و رازق اسماء افعال گویند زیرا که مصادر افعال اند شعر گر تو اسما را و چنین دانند
عارفانه خویش رو خوانند. الرتق بگشود در بسته و بنمود جمال. اسما بنمودند جمالی بکمال. و
رتق در اصطلاح اجمال ماده وحدانیه است و عنصر اعظم مطلق گفته اند و مرتوق بود قبل از
آفریدن آسمان و زمین و مفتوق شد بعد از تعین او تخلیق او و بر نسب حضرت واحدیه اطلاق میکنند
باعتبار عدم ظهور واحدیه و بر بطون اشیا همچون حقایق که مکنونه بودند در ذات احدیه پیش
از تفصیل حقایق در حضرت واحدیه مثل شجره در نواة. رباعی با هر دانه درخت و برگ و بهار
با میوه بسیار توان دید ای یار. آنگاه در آن درخت آن میوه نگر. در هر دانه ببین درختی پر بار
الرحمن اسم حقست باعتبار جمعیه اسمائیه در حضرت الهیه که ازین حضرت افاضه میفرماید وجود
و هر چه تابع وجود است از کمالات بر جمیع ممکنات هست جود او میدهد وجود بما. لطف او
کرم نمود بما. همه عالم برحمتش مرحوم. در رحمت چنین گشود بما. الرحیم اسم حقست باعتبار
فیضان کمالات معنویه بر اهل ایمان چون معرفت و توحید شعر رحمت خاص او دری بگشاد.
علم و توحید مومنان را داد. الرحمة الامتنانیه لیز رحمة رحمانیه است که مقتضیه نعم
سابقه است بر عمل چنانکه حق فرمود وسعت کل شیء رحمة و علما را باعث بی واسطه عمل نعم می بخشد
ناکرده سوال از و درم می بخشد. عالم همه از رحمت او موجودند. هر چیز که خواهد بکرم می بخشد
الرحمة الوجوبیه رحمة رحیمیه بود که موعود محسنانست فی قوله تعالی ان رحمة الله قریب
من المحسنین و لیز رحمة داخله است در امتنانیه زیرا که وعده رحمت بعمل محض منتست قطعه تو عمل
کن زانکه سلطان رحیم کرده واجب رحمتی از بهر تو گر نه او بر خویشتن واجب کند. کی تواند کرد
این واجب بر و. الوداء ظهور صفات حقست بر بنده در صورت بنده شعر خویش ظهوری

که جاودان باد. این چنین را یا چنان باد. الردی لمن نفتح را ابدان و آن بکسر را بخوان
اظهار عبارتست صفات حق را بباطل و آن هلاک عبارتست قال الله تعالی الکبریاء ردائی و العظمة
ازاری فمن نازعنی فی احدهما قصمته یعنی اظهار صفات حق بباطل چکنی برو در کبر با تکبر بگذار
خلق و صفات خلق. رسوم شعر هر چه می بینی همه آثار اوست. دوست دارد دوست همه آثار دوست
زیرا که ماسوی الله آثار اوست ناشیه از افعال او یعنی همه آثار قدرت اوئید. لاجرم هر چه هست
نیکوئید. رسوم العلوم و رقوم العلوم مشاعرانند زیرا که رسوم اسماء الهیه اند
چون سمیع و بصیر که ظاهر شده بر دستور که هیاکل بدنیه است و مشاعر جانانند که تعبیه کرده شده
بر در دار القرار بین حق و خلق لاجرم هر که خود و صفات خود را بشناسد تمام عارف شود
که آثار حق و آثار صفات رسوم اسماء اوست یعنی من عرف نفسه فقد عرف ربه شعر
حق شناسان سخن چنین گویند. همه در معرفت همین گویند. الرعونة وقوفت با حظوظ
نفس و مقتضیات طباع او یعنی با رعونت دمی مشو همدم. ور شوی پس تو نشنوی پیغام الرقیقه

لطیفه روحانیه که اطلاق میکنند بر واسطه لطیفه که رابطه باشد میان دو شیء چون مددی که
واصل شود از حق بعبد و رقیقه را رقیقة العروج و رقیقة الارتقا میگویند و اطلاق
رقایق بر علوم طریقت و سلوک کرده اند و بهر چه سر عبد بان لطیف گردد و کثافات نفس تند و
زایل کنند یعنی میگو که رقیقه لطیفست. در باب که نکته شریعت. الروح فی اصطلاح
القوم لطیفه انسانیه مجرده و در اصطلاح بخار لطیف متولد در دل که قابل حیات
و حس و حرکت است و در اصطلاح قوم لین روح را نفس میخوانند و متوسط میان روح و نفس
که مدرک کلیات و جزئیات است دل یعنی نقد دل قلب از ان میخوانند. که منقلب باشد و قلب گردد
و حکما فرق نمیکنند میان قلب و روح و روح را نفس ناطقه میخوانند الروح الاول و الاقدم
و الاول و الاخر شعر عقل اول روح اعظم گفته اند. در ره بیضاست نیکو سفته اند.
روح الالقا القا کنند. علم غیوب بر قلوب و آن جبرئیل است علیه السلام و روح الالقا
بر قرآن نیز اطلاق کرده اند و هو المشار الیه فی قوله تعالی ذی العرش یلقی الروح من امره علی

من یشاء من عباده. بیت صد جان بفدای او و بر روحش باد. هر دمی که نیافت روح از و
روحش باد ربانی. الشاهد آنچه حاضر شود در دل از اثر مشاهده
یا بعلم لدنی. شعر علمی که ترا ابن ود حق داد. بی واسطه ادیب و استاد. یا بطریق وجد یا حال
یا تجلی شهودی. بیت دل با شاهدی چنین دارد. یکزمان از کنار نگذارد. الشطح بحسب لغة
حرکت گویند و طاحونه را شطاح خوانند بکثرت حرکت رحی و چون آب غلبه کند و از نهر بگذرد گویند
شطح الماء فی النهر اماء فاحرکت اسرار واجدین چون وجدانشان قوت گیرد بحیثیتی که برود
از اناء استعدادات واجدین میاه معارف و اسرار الهی بعبارتی که عقل از ادراک آن
عاجز باشد شیء شطح خوانند و شطح لغز باشد محال شطاح ما چنین باشد. شعب الصدع
فرق بعد تفرقه از حضرت واحدیة بحضرت احدیة اما صدع الشعب نزولست از احدیة بواحدیة
در حال بقای بعد از فنا از برای تکمیل غیر هست برای دعوت و تکمیل آید. و لیکن جاودان اینجا نیاید
الشفع خلقست و آن مرتبه ثانیه است از وجود و شفع و وتر هرچه معتمد بقسم والشفع و
الوتر زیرا که اسماء الهیه ظاهر بخلقند و تا شفعیة حضرت واحدیة با وتریة حضرت احدیة منضم
نشد اسماء الهیه ظاهر نگشت شعر و تا از وجود شفع از ما طلب شفع و وتر از موج وارد دریا
الشهود بیت رؤیت حق بحق شهود بود. خاصه حضرت وجود بود. شهود المفصل فی المجمل
رؤیة کثرت در ذات احدیة بیت در ذات احد کثرت اسما بنگر حبابها بنشین و موج و دریا بنگر
شهود المجمل فی المفصل رؤیة احدیت در کثرت شعر در هر یک از اسمای او یکتا بنگر همتا بنگر
در هر حبابها آب بین با ما بعین ما نگر. شواهد الحق مشاهده حقایق اکوان بود بمکون بیت
دیدیم کمال آن در هر چه نظر کردیم در هر چه نظر کردیم دیدیم کمال آن. در آینه اکوان ببینم مکون را
ببینم مکون را در آینه اکوان. شواهد التوحید تعینات اشیاست زیرا که هر شیء او را
احدیتی است بتعین خاص که بآن ممتاز است از غیر شعر در دو عالم چون یکی دارنده اشیا بود
هر یکی در ذات خود یکتا بی همتا بود. شواهد الاسما اختلاف اکوانست باحوال و صفات
و افعال چون مرزوق بلطف بر رزاق و حی بر محیی و میت بر ممیت هست گواهان عدل و
گواهی دهند. گواهی باسم الهی دهنده. الشئون شئو بلغت کارها شئون گویند. هر زمان شان

دیگر جوینده - الشیخ ان کاملست در شریعت و طریقت و حقیقت و بالغ بود در تکمیل علوم ثلثه
مذکور و شعر شیخ باید کامل مکمل باشد. انجیس شیخ ای عزیز کجاست باب التاسع تا
کجا بیست از ذات باعتبار تعینات و تعددات التانیس تجلی است در مظاهر جسیه از برای
مرید مبتدی و شده او بتزکیه و تصفیه و این تجلی عقل خوانند بظهور او و در صور اسباب شعر
بهر صورت که می بینید حبیب است. بیتش با حبیب خود نیست. التجلی انچه ظاهر شود در
قلوب از انوار غیوب بیت نوری از غیب چنین هویدا شد. آن تجلی که بود بیدا شد. التجلی الاول
تجلی ذاتی است و تجلی ذات وحدها لذاتها نیست و آن حضرت احدیة بود نشو اسم و رسم و نعت و
وصف اینجا نکوه. وحدت او هم غیر او نبود زیرا که ذات حق وجود او ست و وحدة وجود عین او
و غیر حق بوجود وجود حق عدم مطلق بود پس وجود محتاج نباشد در احدیة خود بوحدة و تعین که
ممتاز گردد از غیر و وحدة وجود عین اوست ولکن وحدة منشا و احدیة و احدیتست و عین ذات
من حیث هی یعنی مطلق که شامل احدیة و واحدیتست بشرط ان لا شی معه احد بشرط ان یکون معه شی
و احدیت و حقایق در ذات احدیة چون شجر در نواة و ذات غیب الغیوب بیت کی نشیند غبار گرد او
غیر را نیست بار در بر او. دلی بغیب الغیوب او بگذار. لن تکن منکار گرد او. التجلی الثانی
تجلی ثانی ظاهر گشته اعیان ممکنه ثابته که شئون ذاتند لذاته تعیم و آن تعین اول است بصفت
عالمیه و قابلیه زیرا که اعیان معلومات او لند و ذاتیه قابلیه تجلی شهودی و حق باین تجلی نزول
فرموده از حضرت احدیة بنسبت اسمائیه رباعی معنی تنزل ار بدانی حافظ. تنزیل بعشق دل بخواند
حافظ. او کرد نزول و ما ترقی کردیم. تحقیق چنین کی تواند حافظ. التجلی الشهودی
ظهور وجود است که مسمی است باسم النور و آن ظهور حق است بصور اسماء در اکوان و اکوان صور
صور اسمای الهیه اند و آن ظهور نفس الرحمن است شعر همه اسماء با تن نفعه موجه کو نیاست لن خزانه
جود. التحقیق ظهور حق است در صور اسمائیه بیت هر چه بینی صورت اسم و نیست. صورت تنی اسم
بسم الله کی است. و تحقیق محجوب نباشد حق از خلق و خلق از حق شعر آب مغبوش هم از چشمها
موج و دریا همی بینیم ما. التصوف تخلق بود باخلاق الهیه بیت که تخلق تخلق او یا بی.
صوفی باشی ار نکو یابی. التلوین احتجابست از احکام حال با مقام بلند با مار حال یا مقام

پست و تلوین در مقام تجلی جمیع تجلیات اسمائیه در حال بقای بعد از فنا اعلی مقامات است نزد
شیخ محیی الدین قدس سره و نزد او تلوین فرق بعد از جمعست و درین فرق کثرت فرق حجاب نشود
از وحدت جمع ولکن مقام احدیت فرقست در جمع و انکشاف حقیقت معنی قوله تعالی کل یوم هو فی
شان و شک نیست که اکمل مقامات است شیخ تلوین چنین پس به از تمکین است. صد جان بفدای
اینچنین تلوینیست. و نزد بعضی این مقام نهایت تمکین است اما تلوینی که آخر تلوینات بود در
مبادی فرق بعد از جمع تواند بود و موحد محجوب نظر و آثار کثرت از حکم وحدت نیست تمکین
به از تلوین بود کر حکم تلوین این بود. کر حکم تلوین ان بود تمکین به از تلوین بود **الخاطر**
آنچه وارد شود بر دل از خطاب و آن بر چهار قسمست اول خطاب ربانیست [illegible] در عین
خاطر خطا هرگز نباشد. و در این خطا هرگز نباشد. و سهل بن عبدالله علیه الرحمه خاطر را سبب
اول میخوانند و شناخته شود و لکن خاطر بقوت و تسلط شود زایل نشود بدفع دافع ایمن بود از
رفع رافع ثانی ملکی و آن باعث بود بر مندوب یا مفروض ما لکه صلاح حال ما باشد آن اینچنین
خاطر اگر الهام میگویند رواست ثالث نفسانی و آن خاطری بود که در آن حظوظ نفس بود و [illegible]
رابع شیطانی و آن آنست که مخالفت کند بمخالفت حق قال الله تعالی ان الشیطان یعدکم
الفقر و یامرکم بالفحشاء و قال النبی صلی الله علیه و آله لمة الشیطان تکذیب بالحق و ایعاد بالشر
و خاطر شیطانی را وسواس گویند و خواطر اربعه را بمیزان شرع موازنه باید کرد اگر آن خاطریست
که ترا دعوت بحق میکند و خاطری دیگر مزاحم نمیشود ربانی و اگر دعوت بخیر میکند اما خاطر دیگر
مانع او میشود ملکی و اگر خاطریست که در او کراهت یا مخالفت شرع باشد اگر باندک توجهی زایل
میشود شیطانی و اگر الحاح نماید نفسانی و بر صادق صافی دل که حاضر باشد با حق آسان بود
تمیز میان خواطر بتوفیق الله تعالی **الخاتم** آنست که قطع مقامات کرده باشد تمامی و بلوغ یافته
نهایت کمال شعر خوش کمالی که کاملان دارند. دیدم اهل کمال و بسیار بند. **خاتم النبوة**
آنست که ختم کرده خدای تعالی باو نبوت و در همه عالم او یکی باشد و او نبی ما است صلی الله علیه و
آله و همچنین خاتم ولایت آنست که صلاح دنیا و آخرت بوجه او بنهایت کمال رسد و مختل شود

نظام عالم بعوث او و هو المهدی الموعود فی آخر الزمان نعت او ظاهر او باشد و او باطن او
گفتیم صریح گر بوانند نیکو. خرقة التصوف جامه که مرید پوشد از دست شیخی که توبه بدست
او کرده باشد و در ارادت او در آمده شعر گر بپوشی خرقه از دست پیر خرقه پوشی باشی و
هم بی نظیر. و در پوشیدن خرقه امور است اولین تزیّن مریدانست بزیّ مراد از برای
تلبس بصفات پیر همچنانکه تلبس ظاهر بلباس او و آن لباس هم است ظاهراً و باطناً قال الله تعالی
قد انزلنا علیکم لباساً یواری سوآتکم وریشاً و لباس التقوی ذلک خیر دیگر وصول برکت
شیخ که از دست مبارک او پوشیده باشد الم لیز فایده دگر بعضی نادانند. دیگر دریافت آنچه غایب
بود در وقت پوشیدن خرقه از دست شیخ بر شیخ از حالی که آن صاحب نظر ببصیرة نافذة منوّر
بنور قدس مطالعه نماید آنچه ما یحتاج بود در رفع حجب و تصفیه استعداد مرید شود چون حال مرید
باز یابد. در حال بحال او شتابد، وحق نعم اولا شیخ بنور حق عالم و بینا گرداند بما یحتاج
ع بعد از آن نازل شود از حق بضمیر شیخ، تا دل او منور و متصف شود بآن و سرایت کرده از
باطن پیر بباطن مرید دیگر مواصلت میان مرید و پیر و بهر آنچه باقی ماند اتصال قلبی و محبت
جانی میان ایشان دایم و شیخ دعوت نماید مرید را بمتابعت در اوقات در طریقت و سیرت و
اخلاق و احوال خود تا برساند مرید را بدرجه رجال الله و شیخ پدر حقیقی است کما قال علیه السلام
الآباء ثلثه اب ولدک و اب علمک و اب ادبک و قال علیه السلام خیر الآباء من علمک شعر
بهترین پدران پیر منست. پیر من شیخ من و میر منست. الخضر نزد طایفه صوفیه خضر کنایت
از بسط و الیاس از قبض اما بودن خضر که شخصیت انسانی باقی که از زمان موسی علیه السلام
تا الی الآن وقت یا روحانیست که متمثل میشود بصورت خضر از برای ارشاد مسترشدین از هر
مملکت ولی نزد عارفان معنی اوست که صفتی که غالب است بر وی متمثل میشود و دیگر مضمحل میگردد
و آن روح اوست یا روح القدس علیهما السلام ست بارها دیده ایم ایشان را با خضر بوده ایم
ما بعین. الخطرة داعیه که بنده را بر آن دعوت کند و بنده قادر نبود بر دفع آن شعر
بنده حق بسوی حق خواند. رفع آن خطره بنده نتواند الخلة تحقق عبد است بصفات حق

خلیل الله است آینه حضرت الهیت. تمثال جمال پادشاه است. **الخلوة** محادثه سر است با
حق بحیثیتی که غیری نباشد بمجال و لیکن حقیقت و معنی خلوت است اما صورت خلوة انقطاع است از غیر و
بوسیلهٔ صورت خلوت وصول بمعنی خلوت توان یافت. شغل غیر را از خانه بیرون کن بیا با حق نشین
با آن خود با حق بگوی و غیر او کسی را مبین. **خلع العادات** تحقیق بعبودیه بموافقت از حق
بحیثیتی که در آن عبودیه داعیه که مقتضی طبع و عادت باشد نباشد. هست بگذر ز طبیعت و ز
عادات که زند کیش بری سعادات. **الخلق الجدید** اتصال امداد وجود است از نفس
الرحمن بهر واحدی از موجودات ممکنه و ممکن الوجود بذات خود معدوم است که اگر قطع نظر کرد از
موجد و فیض وجود بر موجد موجد منعدم گردد. شهود ممکن بوجود گردد از مبدء وجود وجود دائم بغیر
چون اعطای وجود پیوسته بود در هر آن خلق جدید باشد با خلاق بسبب وجود ممکن الوجود با آنان
و استمرار عدم ممکن در ذات خود هست موجد بواجب الوجود دنده هم. بی جود وجود بموجود دنده هم
باب الذال ذخایر الله جمعی از دوستان خدایند که از برای ایشان
دفع بلا میفرماید از بندگان بجهت آنکه بذخیره دفع میکنند بلای فاقه هست باشند ذخیره الهی
نقدینه گنج پادشاهی تا ایشان هست خلق ایمن. باشند ز ماه تا بماهی **الذوق** اول
درجات شهود حق است بحق در اثنای بوارق متعالیه با دنی درنگی و اندک زمانی از تجلی برقی
و اگر بعین موقوف ماند و یا وسط مقام شهود رسد شرب شاربان سرمست اند آنرا
و اگر بنهایت رسد رَیّ خوانند. شعر ری چه باشد هزار بیچون ری. بد بهیم از برای منصب ری
ولیکن محجب سر است از نظر بغیر. **ذو العقل** آنکه خلق را ظاهر بیند و حق را باطن و حق نزد او
آینه خلق باشد و آینه پنهان شود بصورتی که ظاهر بود در آینه هر آینه ولیکن احتجاب مطلق است
بمقید هست خلق پیدا بیند و حق را نهان. اینچنین بینند بعض عاقلان. **ذو العین** حق را ظاهر
یابد و خلق را باطن و خلق نزد او آینه حق بیند و حق ظهور کرده بر آینه و خلق مستور بظهور حق چون
اختفای آینه بصورت شیء آینه بار وی او دیگر و شده. آینه پنهان و پیدا او شده. **ذو العقل
والعین** یا عنی آنست که خلق و حق بهم در بینند. بی حق بر خلق یکزمان ننشیند. محجوب از هر دو

نباشد یکدم. از هر شجری میوهٔ او میچینند. بلکه وجود واحد مشاهده مینماید در مرتبهٔ ظاهر و در
مرتبهٔ باطن و در حجاب نباشد بکثرت از شهود وجود واحد احد و بشهود و باحدیت وجه حق از
شهود کثرت خلقیه محجوب نماند واحدیت ذات متجلیه بیند در مرآة اعیان که عین او بیند و الی المرآة
الثالث اشار الشیخ الکامل عرس فی الخلق عین الحق ان کنت ذا عین و فی الحق عین الخلق
ان کنت ذا عقل. و ان کنت ذا عین و عقل فما تری سوی عین شیء واحد فیه بالشکل قطعه نزد
العین حق بود ظاهر و خلق باطن بیان آن کردیم پیش ذو العقل خلق ظاهر دانم حق بود باطن
بیان کردیم. هر کرا عین و عقل جمع بود نام او نیز عارفان کردیم. بلکه هر جو را یکی بیند.
ناظر نیز همچنان کردیم باب الصاد الضنائن نفاست خصایص ایشان
و از نفاست نفیس قدر اضنائن میگویند کما قال علیه السلام ان لله ضنائن من خلقه البسهم
النور الساطع یحییهم فی عافیة و یمیتهم فی عافیة الضیاء رؤیة اشیا بعین حق عین حق
دیده بکشا خدا را همی بین. عین او را بعین ما می بین. هر چه بینی بعین حق بنگر. بلکه حق عین هر چه بینی

باب الظاء ظاهر الممکنات تجلی حق است بصور اکوان و صفات
ممکنات و لین تجلی را وجود اضافی خوانده اند و ظاهر وجود نیز میگویند قطعه ظاهر ممکنا بحق
دانی چیست. آن وجود اضافیش خوانند. گفتا نیز ظاهر وجود ولی عارفان خود وجود
میدانند. الظل وجود اضافیست ظاهر بتعینات اعیان ممکنه و احکام تعینات مجعولة
و ظاهر باسم النور و آن وجود خارجیست که منسوبست با عیان ممکنه و ظلمت عدمیه اعیان
سیر میکند نور که ظاهر است بصور اعیان بود لاجرم سایه میشود پیدا همچنانکه ظهور ظل
بنور و سایه در نفس خود معدوم قال الله تعالی الم تر الی ربک کیف مد الظل و آن وجود اضافیست
که کشیده اند بر ممکنات اعیان ممکنات و ظلمت بازاء آن نور عدم بود ظلمت عدم
نور بود میدانیم. لیکن ظلمت و نور سایه را نخوانیم. و گفته اند الظلمة عدم النور عما من شانه
ان یتنور قال الله تعالی الله ولی الذین آمنوا یخرجهم من الظلمات الی النور شعر ظلمت و
نور بین سایهٔ ما. بگذر از ظلمت و بنور بیا. الظل الاول ینست عقل اول ظل اول گفته اند

بی تکلف در بیضا سفته اند. زیرا که اول عینی که ظاهر شد بنور حق و قبول کرد صورت کثرت
بغیر شئون وحدت ذاتیه عقل اول بود. شعر: سایه نشین مباش وگر سایه بوده‌ای. در سایه
نشین که از آن سایه بر خوری. **ظل الاله** انسان کاملست متحقق بحضرت واحدیه. شعر
آینه حضرت الهیست. مجموعه راز پادشاهیست. **باب العین. الغراب**
کنایتست از جسم کلی و جسم کلی در غایت دوری از عالم قدس و حضرت احدیه و خلو او از ادراک
و نوریه و غراب مثل است در بعد و سواد مثل در بعد و سواد چون بهم میمانند او را
بغراب عارفان میخوانند. **الغشا والغشاوه** شعر: آینه دل از آن مکدر گردد
هم عین بصیر و نیز مضطر گردد. بردار غشا و غشاوه از دیده. تا آینه ات باز منور گردد
الغنی مجرع ملک تام و غنی بالذات حقست زیرا که حقایق اشیا از آن اوست. شعر: با لبیب
ذات از او دارند بلکه ذات و صفات از او دارند. ~~[illegible]~~
~~[illegible]~~ و بنده غنی آنست که بحق غنی باشد و مستغنی از غیر
حق و هر که حق دارد همه دارد بلکه غیر حق را در نظر نیارد و چون ظفر یافت مطلوب مستتر
بود بشهود. شعر: هر که باشد جواد غنی بخدا. لم نیاز بعوز هیچ سرا. **الغوث**
قطبست که در هنگام گره پناه هر بند باد غوث بیکو بید مستور چنان دانست غوث خواندش
ملجا و هم غیاث دانندش. **غیب الهویه و الغیب المطلق** ذات حقست باعتبار
لاتعین بلکه غیب مطلق ذات حق میخوانمش گرچه هم غیب هویت دانمش. **الغیب
المکنون و الغیب المصون** سر ذات و کنه ذاتست و ما قدروا الله حق
قدره سوی غیر او قدر او ندانند زیرا که مصونست از اغیار و مکنونست از عقول
و ابصار. شعر: ای ابصر و بصیره کاری نکند. ضیا و ضعیف شکاری نکند. **الغین
و الرین** غین و غشا و صداست و صدا حجاب حقیقتست که بجلی شود و بتصفیه و
زایل گردد بنور تجلی بواسطه لقا ایمان با وی. بیت: گر خود سر موئی است بردار از
پیش. تا بنماید جمال او بکم و بیش. اما رین حجابیست کثیف میان دل و ایمان بحق

محجوب باین حجاب کافر خویش محروم ز حضرت خدا میدانش اما غیبت ذهول بود از شهود با
لحجاب از شهود با صحت الاعتقاد ختم الرساله به تکشف اصطلاحات خوشست خویش
چیلادو غبار لا خوشست خویش بخوان و خویش بدان و خویش بگو علم حالست و کالای خوشست

القسم الثانی انتخابه میکنم از قسم ثانی ذکره یاد دار این یادگار از نعمة الله یاد دار

الیقظة اصلست در یقظه و منتصب در سایر اقسام و فروعات و شعبات و در بدایت
و یقظه در یقظه تنبیه است از سنة غفلت و قیام بعبودیه حضرت عزت و در نهایة تمکین است
به یقظه حقانیه و احتراز از اشتباه احکام وجوبیه با امکانیه **التوبة** در بدایات
رجوعست از معاصی و اعراض از آن و در نهایات رجوعست از بعیدانیه **المحاسبة**
در بدایات موازنه است میان حسنات و سیئات و در نهایات تحقق محض توحید در مقام
احدیت فرق و جمع **الانابة** در بدایات رجوعست بحق بوفا بعهد ربه و در نهایات
اضمحلال لعه در عین جمع وجود و خلاص از تعین بمحض شهود **التفکر** در بدایات
توجه بصیرتست با دراک محتاجه و در نهایات اشتغال بعد از معرفت تحقیقی و از
صورت بمعنی و از خلق بحق فکر کن فیک بفیک **التذکر** در بدایات قبول موعظه و
استبصار بغیر و استحضار آنچه صید کرده است تفکر و در نهایات رجوعست الی ما کان
علیه من الفناء و قال رسول الله صلی الله علیه و آله کان الله و لم یکن معه شیء و بقاء حق در ابد
همچنانست که در ازل کما قبل و الآن کما کان و آن احدیة فرق و جمعست ازین جهت کعبه آن
الف نه فاتح الازل و الابد و باقی لایزال **الاعتصام** در بدایات تمسک به
بحبل الله و آن طاعتست بر وفق کتاب و سنة و در نهایات تمسکست بالوهیة حق
بعد از فنای تام در هویة هو حتی یفعل ما یفعل به و باقیا ببقائه **الفرار** در بدایات
گریختن است از هر چه ترا باز دارد از طاعت حق و از آنچه ترا مایل کرد اند بمعصیت و در نهایات
فرار است از احکام اثنینیة و اعتبار وجود ملاء از رؤیة فرار و آثار رؤیة **الریاضة**
در بدایات ترک حظوظ نفست و اقتضا از حقوق با ستمرار جوارح بر موافقت حکم شرع

ومخالفه مقتضی طبع و در نهایات تصفیه معرفتست از علم و تصفیه شهود حق بحق از شهود
خود و از شهود غیر در حال بقای بعد از فنا در زمان ظهور کثرت و وحدت تا تغیر نکند حدوث
قدم را و معارض نشود فرق با جمع بلکه مجموع ایکی بینند السماع در بدایات سماع وعد و
وعید است از و اعتبار باشد بسمع قبول و در نهایات سماع عبد است کلام حق بسمع حق الحزن
والخوف قال الله تعالی الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون و مولد حزن طلب ادراک
حظ فائت است و مولد خوف طلب دوام حظ موجود لاجرم از نظر بزمان مستقبل تولد کند و حزن از نظر
بزمان ماضی الحزن علی ما فات والخوف مما لم یات و اولیاء الله حاضر حالند و با ماضی و مستقبل نپردازند
الاشفاق در بدایات اشفاقست بر عمل تا مبادا که ضایع شود و در نهایات در مقام تحقیق
کردن بقیه رسوم از محض توحید الخشوع در بدایات خضوع جوارح در طاعات و در
نهایات تجرد از بقیه و اعتبار اثنینیه الاخبات در بدایات سکون نفس است بر رجوع
از مخالفات و در نهایات سکونست با حق بحق و قرار نفس از رسوم خلق الزهد ترک شواغل
بود بقطع علایق و رفع عوایق و در نهایات بقیه بحق رسم اثنینیه الورع استقصای
در اجتناب قبایح از مکروهات و احتراز از شبهات و در نهایات اعراضست از هرچه بغیر حق
شود در حال جمع بحق رسوم بلکه بحق رؤیه بودن او در جمع التبتل انقطاعست از [illegible]
بمجاهره و تجرد نفس است از ان انقطاع و در نهایات فنای صفاتست در جمع بکلیه و فنای ذات
در حق با امن از بقیه الرجا در بدایات توقع نجاتست و در نهایات طلب اعطای مقام
احدیت جمع و رفع در حال ظهور فرق ثانیه و تلوین بظهور خالق الرغبه در بدایات میل
نفس است از طبع بسوی دل و در نهایات معیه است با حق بغیر مقارنه بلکه تحقیق است بحقیقی
که فرق توهم مقارنه بود الرعایه در بدایات اتقیاء است بحکم شرع اگرچه با کلفت بود
و در نهایات رعایت از لیت حقیقت بحق زیرا که در از لیت ازل نیست غیر حق وحده المراقبه در
بدایات محافظت جوارح است از مخالفات و در نهایات مراقبت اسرار است از التفات بر ماسوی الله
و مراقب اخلاص از ربطه مراقب بقای ذات رسم بعد جمع الاخلاص در بدایات فلیعمل

عملا صالحا و لا یشرک بعبادة ربه احدا و در نهایات اخلاص توحید است نفی فرق از جمع
در مقام فرق و جمع چنانچه امام علیه السلام فرمود نور یشرق من صبح الازل فیلوح علی هیاکل
التوحید آثاره التهذیب در بدایات تخلیص عملست بموافقت علم و در نهایات تهذیب
عین جمع بود از فرق بد رؤیة تهذیب بل بعینه در جمیع از رؤیة جمع الاستقامة در بدایات
وفاست بعهد توبه و ثبات بر حکم آن و در نهایات استقامة بود در بقای بعد از فنا بحق و سیر
او بحق سیر احد بشهود او که قایمست بحق التوکل در بدایات ترک افعال عادیه بود که
صادر شود از هوا با التزام افعال مأموره و در نهایات فناست بحق در جمیع امور نه بحق جهة
التفویض در بدایات انقیاد امر است و استسلام طاعت بترک تدبیر و در نهایات
استسلام وجود است از برای واجب الوجود و شهود حق بحق و متحقق بمعنی کل شیء هالک الا وجهه
الثقة در بدایات تصدیق خبر مخبر صادقست جزما و در نهایات وثوقست ببقای خود
بقیومیة حق و امن از فنای خود التسلیم در بدایات تسلیم احکام شرعیه است بی اعتراض و
بی طلب علت و در نهایات تسلیم غیر حق بحضرت حق نفسه با سلامة از رؤیة تسلیم بمعاینه تسلیم
حق او را الصبر حبس نفسست از معاصی و بر طاعات بثبات بطاعات و عدم شکایت
با غیر حق و در نهایات صبر است بحق در مقام بقای بعد از فنا الرضا در بدایات رضیت
بالله ربا و بالاسلام دینا و بمحمد صلی الله علیه و آله نبیا و رسولا و در نهایات فناست بحق در
ذات و صفات خود و راضی بودن از حق و غیر حق برضای حق الشکر در بدایات ثنا است
بزبان و جوارح و در نهایات مشاهده نماید نعمت و نعمت با ستهلاک او در عین جمع و محض توحید
الحیا در بدایات شرم داشتن از خواستن مرادات بواسطه علم او باطلاع حق بر باطن او همچنانکه
بر ظاهرش و در نهایات حیا از عجز است در قیام بحقوق عبودیه در اوایل مقام پیش از کمال
استقامة الصدق در بدایات صدق در اقوال و اعمال و در نهایات صدق و محو رسم در
غیر حق الایثار در بدایات انفاق آنچه زیاده باشد از قوت و ترک ذخیره و در نهایات
محق انیه و گم کردن بقیه و محو رسم بکلیه الخلق در بدایات وفاست بعهود شرعیه اعتدال

بواجبات و اجتناب از منهیات و سالم بودن مسلمانان از دست و زبانش و در نهایات تحقیقت
باخلاق حق در حال بقای بعد از فنا التواضع در بدایات تواضع از برای دنیت ظاهر
ودر نهایات رجوعیت با عدم اصلی در وجود حق الفتوة در بدایات وفاست بعهود ایمان
و عقود اسلام و ترک خصومت با انام و در نهایات وفاست بحق از غیر رسم و وقوف با حقیقت
نه با اسم الانبساط در بدایات ترک تکلفت و در نهایات انبساط ببسط حق در مقام بقای
بعد از فنای جمیع رسوم القصد در بدایات تجرید است قصد از برای طاعت و در نهایات
قصد تجرد است در عین جمع بحق و خلاص از رسم خلق العزم در بدایات عزم بر محافظت
حدود شریعت و در نهایات تحقق بمشیة الله توبه و حال تحقق ببقای او ببقای حق تعالی لعزته
وکمن شأن اذن الله ان یشاء الله الادب در بدایات ترقیست از سرور بمیدان مشاهده و
صفا از کثرت صفات و در نهایات بی‌نیازیست از تادیب بتادیب حق و خلاص از شهود ادب
الیقین در بدایات حذف شهود حجاب علمست و در احوال عنا است با استدراک از استدلال و
عیان از خبر و در حقایق حق الیقین استیلاء نور تجلی حقیقت بر ظلمت رسوم عبد و در نهایات
فناست در حق الیقین از رسم خود بکلیه الانس در بدایات انس بطاعات و موافقات
و وحشت از معاصی و مخالفات و در نهایات انس اضمحلال رسوم بکلیه در عین جمع احدیت
الذکر در بدایات ذکر ظاهر و در نهایات شهود ذکر حق ما را و خلاص از شهود ذکر ما او را و
فنای ذاکر در مذکور بانه مذکور و ذکر و ذاکر الفقر در بدایات ترک دنیا و ما فیها و در نهایات
فناست در عین جمع احدیة الغنی در بدایات غنا عنست بزرقی که میدهد رزاق و در نهایات
بی‌نیازیست بحق مقام المراد در بدایات عصمتست از جفا و مخالفت و در نهایات استخلاص
است بخالصیة و اختصاص بنبتر از انبیا یا ولیی الاحسان در بدایات ان تعبد الله کانک
تراه و در نهایات شهود ذات حق بذات مأمون بقیه از رسم و ابنیه العلم در بدایات علم
شرع است حاصل با استفاده و تواتر و در نهایات شهود حق ذاته بذاته و اینرا عین الیقین میخوانند
و کمال مقام احسان میگویند الحکمه در بدایات معرفت آنچه حق بنده تکلیف فرموده بنده را

از عقاید ایمانیه و اعمال اسلامیه و معرفت خواص حکمت اصطلاحیه شرعیه و احکام دینیه و در نهایات
استقامت در حال بقا بعد از فنا و کمال تمکین و امن از تلوین البصیرة در بدایات ادراک
حقیقت اخبار شرعیه و صدق مخبر و در نهایات شهود کثرت در عین وحدت و قیام تمام بحقوق عبودیه
و ابقای حقوق ربوبیه الفراسة خواطر ثابته و مقامات صادقه بقوت ایمان در بدایات و در
نهایات شهود غیب الغیوب التعظیم در بدایات تعظیم امر و نهی است با امتثال و در نهایات
تعظیم حضرت حق در تمکین و استقامت در حال بقا بعد از فنا و فرق بعد از جمع الالهام در بدایات
صدق خواطر است و در نهایات تکلم بکلام حق ازلی بی واسطه السکینة در بدایات سکون
نفس بود بطاعة الله بخشوع جوارح و در نهایات سکون تمکین است در شهود احدیه جمع و فرق
الطمأنینة در بدایات قرار گرفتن نفس بذکر و انقیاد بحکم شرع و در نهایات استسلام نفرمان
برداری الهمة در بدایات عقد همت بطاعت و وفا بعهد توبه و در نهایات همت نیست
الا تأثیر مؤثریه حق در جمیع ممکنات المحبة در بدایات تلذذ است بعبادت و فراغت از
فوات اسباب تفرقه و در نهایات دوستی ذات از برای ذات در حضرت احدیه بفنای رسم حدوث
در عین ازلیه الغیرة در اصول غیرت است بر میل غیر محبوب و فتور در طریقت و انس بغیر حق
و در نهایات غیرت بود بر اثبات وجود غیر حق نعم الشوق در بدایات اشتیاق است بجنت
و آنچه وعده فرموده اند بثواب و در نهایات اشتیاق بود بوصول شهود حق بجمیع تجلیات او
شهود و بروز در مظاهر کائنات القلق در بدایات تحریک نفس است لطلب موعود و فرار از غیر
مطلوب در وجود و در نهایات باقی نماندن شیء از نظر و خبر و خذ شدن هر عین و اثر العطش
در بدایات عطش مرید است بهر چه موجب تعیین بود از شواهد و خالص بودن مرید از شبه و شکوک
و مفاسد و در حق تو عطش بود باتصال و خلاص از انفصال الوجد در بدایات آتشی است سینه
برافروخته بیت کنار موسی را آتش عین حاجته و هو الا انه ولکن لیس یدریه و در بدایات تبع له
وجد است بوجه با معارض جمع و فرق بسبب تلوین در شهود الدهشة در بدایات حیرت است در
و عجایب صنع مصنوعات و در نهایات حیرت در عین جمع احدیه الهیمان دوام و ثبات

حیرتست البرق در بدایات لمعهٔ نور که تنبیه کند بنده را و دعوة کند بسیر السیر الی الله و در نهایات
اول بارقهٔ جمع احدیت که مورث فناست در ذات الذوق در بدایات ملاحظهٔ فضل بنعمت
در رزق و حفظ و تکلیف و در نهایات شهود حق بحق در عین جمع الوقت در بدایات تحکم
نفس لوامه متردد بود میان رؤیت فضل و لطف و صدمهٔ طرد و قهر با رجحان رؤیت لطف و قوت
شوق و در نهایات زمان استقرار از مقام دل و ابتدای مقام بقا با کدورت قلیله احیانا بظهور
کثرت عین واحده الصفا در بدایات صفای علمست خاص از برای عمل و معد داشتن نفس از
برای سلوک و در نهایات صفای جمع بود بشهود حق بخلق السر در بدایات اخفای علمست بواسطه
احتراز از ریا و تحصیل پاکی وصفا و در نهایات فناست در هویت ازلیه الغربة در بدایات
رفتن از مالوفات و اغتراب از عادات و در نهایات اغتراب بعد از خلقیه بقای رسم در حقیقه
الغرق در بدایات استغراق بود بطاعات و اشتغال در جمیع اوقات بریاضات الغیبة
در بدایات غیبت بود از رسوم عادات و در نهایات غیبتست از غیبت بواسطهٔ سقوط تنوبه در حضرت
التمکن در بدایات تمکن از فنا بعهد توبه و مداومت بر عبودیت از غیر فترت و در نهایات استقامت
مطلقه در احدیت جمع و فرق و رؤیت خلق در عین حق المکاشفة در بدایات شهود اعیان
بود و آنچه در اعیانست از احوال در عین حق و آن تحقیق صحت ربط لطف اسماء الهیه و در نهایات
شهود احدیت ذاتست در صور صفات در مقام بقا بعد از فنا المشاهدة در بدایات اعتقاد
حضور حق بذاته بهر شئ و ایمان بان بقوله تعالی او لم یکف بربک انه علی کل شئ شهید و در نهایات معاینهٔ
حق ذاتا و بذات او بر استمرار که لازم تمکنست در عین جمع در حال محو رسم الحیوة در بدایات
حیوة طیبه بحیوة علم شرعی است و در نهایات حیوة وجود در وقت اضمحلال رسم بکلیه القبض
در بدایات قبض عبادتست از مخالفات و در نهایات قبض حقست رسم حال بنده از بنده در مقام
مضافات البسط در بدایات حرج بود بتوفیق موافقات و امید واری بوعد در آیات و طلب
رحمت بر جمیع کاینات و در نهایات بسط بهجت جمال مطلق بود در شهود جمال حق در جمیع اشیا
السکر در بدایات حیرت بود در سماع آیات که والهند بر جبر نارهٔ و بر قد نارهٔ و در نهایات

اصطلام بود میان سطوت فنا و استغراق آن و برا بقا بعد از استهلاک و الصحو در بدایات
فراغ بود از عادات و مالوفات طبیعت و در نهایات صفات [illegible] و ذوق احدیه جمع و فرق
الاتصال در بدایات حضور با حقیقت بسلامت فطرت و اعتصام بالله تعالی بصحیح قصد
و در نهایات استغراق بود در احدیه با بقای رسم در ازلیه الانفصال در بدایات انفصال
بود از مرادات نفسانیه و عادات و در نهایات انفصال بود از شهود مزاحمت اتصال و
انفصال بعین احدیه ازلیه المعرفة در بدایات معرفة حق بنعوت و صفات و در نهایات
احاطه بود بعین حقیقت بکیفیت چنانکه حقیقت الفنا در بدایت فناست از عادات مالوفی
باشتغال مامورات و در نهایات زوال جمیع رسوم بود بکلیه در عین ذات احدیه بارتفاع اثنینیه
ولکن مقام محجوبیه است البقا بقی نسبة ماست کی و فنی نسبة ماست
بما مختیر تویی بهر نسبتی که مناسب منصب خود دانی خود را بآن نسبة منسوب گردانی و بقا در بدایات
بقای خلقت که بذات خود معدوم شد و بوجود موجود و قایم بعبودیه و در حقایق بقای
مشهود بود بفنای غیر شاهد التحقیق در بدایات بودن حکم و امر حذار است و در ولایات
تحقیق بودن وجود و تمکین از شهود حق تعالی و اگر استقرار یابد التمکین در نهایت مقامات
التلبیس در بدایات تلبیس اعمالند بصور اشتغال و در نهایات تلبیس اهل تمکین است بر
اهل عالم بملابسه اسباب الوجود در بدایات ادراک حقیقی است وجود خود بوجود
خود نه بصورت زاید بر ذات او و در نهایات قوله تعالی لوجدوا الله توابا رحیما و قوله تعالی
و وجد الله عنده و وجه [illegible] ادراک حقیقت حق است و لکن اصفی مراتب شهود بود
اعنی وجود مقام و مضمحل شدن رسم وجود در مقام وجود بکلیه بحصول واجد در عین اولیه
و مراد وجود حقیقت عینیه بعینه شعر چون نماند تعینات وجود بی تعین وجود خواهد بود
التجرید در نهایات تجرید خلاصیست از شهود تجرید و در بدایات تجرید بود از علایق
و لذات طبیعیه و مالوفات و زخارف دنیویه و طیبات [illegible] التفرید در نهایت تفرید

اشارت از حق بعبارت اشارت بکند بسوی خلق در بدایة و دعوة الا از حق و در بدایات تخلیص
اشارت بود بسوی حق بعبادت التوحید در نهایات احدیة جمع و فرقست و در بدایات
شهادة ان لا اله الا الله وحده لا شریک له الاحد الصمد الذی لم یلد و لم یولد و لم یکن له
کفوا احد ختم الکتاب بخوان و بدان و خیال سشوکه ما • که ذوقی بیابی ازین گفتها
بشرع محمد درا در سلوک • که یابی رسید طریق هدی

تمت الاصطلاحات بحمد الله و توفیقه

فی یوم الخمیس ۱ شهر ذی حجة

الحرام سنه اربع و
ثمانین و الف
در قصبه جلیله
[illegible]

طریقه تعدیل حروف

هر حرفی را که خواسته باشند تعدیل کنند اول آحاد او را ترقی دهند بعشرات و بعد او را مضاعف سازند و مضاعف را در یسار حاصل اول که ترقی یافته است بنویسند مثلاً حرف الف که یک است ترقی بعشرات دادیم شد ۱۰ و بعد همان یک را مضاعف نمودیم شد ۲ و این ۲ را در یسار ترقی که ده باشد نوشتیم شد ۲۱۰ و حرف ب را که دو است ترقی دادیم شد ۲۰ و بعد همان ۲ را مضاعف کردیم شد چهار و این ۴ را در یسار ترقی نوشتیم شد ۴۲۰ و حرف ج که سه است ترقی دادیم شد ۳۰ و بعد او را مضاعف کردیم شد شش و این ۶ را در یسار او نوشتیم شد ۶۳۰ و حرف د که عدد او چهار است ترقی دادیم شد ۴۰ و بعد او را مضاعف نمودیم شد شد هشت و این ۸ را در یسار او نوشتیم شد ۸۴۰ و همچنین است تا حرف ط و بعد از آن حرف ی را ترقی دادیم شد ۱۰۰ و ده را یک اعتبار نمودیم و او را مضاعف کردیم شد ۲ و این ۲ را در یسار او نوشتیم شد ۲۱۰۰ و حرف ک که یازدهم حروف ابجد است آحاد ۱۱ را ترقی دادیم شد ۱۰ و خود ۱۱ را مضاعف کردیم شد ۲۲ و از برای ۱ یک بر او افزودیم شد ۲۳ و این را بر یسار ۱۰ افزودیم شد ۲۲۱۰ و حرف ل که حرف ۱۲ است آحاد او را ترقی دادیم شد ۲۰ و خود ۱۲ را مضاعف کردیم شد ۲۴ و از برای ده یک بر او افزودیم شد ۲۵